



فتنه باب

(جلد اول)

متن: تألیف اعتضاد السلطنه

توضیحات و مقالات به قلم :
عبدالحسین نوائی

چاپ 1377

فهرست

سید علی محمد

ذکر فتنه جماعت بابیه در زنجان

سید یحیی پسر آقا سید جعفر دارابجردی

ملا شیخ علی ترشیزی

دستگیری و قتل هفت نفر از بابیه

سه مقاله

مقاله اول (جلد دوم)

مقاله دوم - قره العین (جلد سوم)

مقاله سوم - میرزا یحیی ، میرزا حسینعلی (جلد چهارم)

توضیحات

قد تبیین الرشد من الغی

قرآن کریم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

خداوندانسان راسپاسگزارم که توفیق عنایت فرمود تا چاپ جدیدی از کتاب «فتنه باب» بدین صورت که تقدیم اهل نظرگشته است، تقدیم دارم. در این چاپ جدید آرایش و ویرایشی هم صورت گرفته و آن اینکه دو مطلب مهم بر آن افزوده شده: یکی نامه سیدعلی محمدباب به میرزا سید ابوالقاسم زنجانی از علمای بزرگ عصر ناصری و مظفری و جوابی که آن دانشمند بدین نامه داده که صرف نظر از نکات ادبی و کلامی و فقهی اساساً میزان تفکر و نظرات علمای آن روزگار و به هر صورت جو علمی و زمینه فکری مردم ایران در آن روزگار در حیات سیدباب و امامطلب دوم آوردن تمام کتاب تنبیه النائمین یا کتاب عمه است که از بگو بگوها و اختلافات داخلی بایان و بهاییان بخصوص در سطوح برجسته آن یعنی عبدالبهائیان پسر میرزا حسینعلی بهاءالله و عزیزه خانم خواهر میرزا حسینعلی و عمه عبدالبهائیان حکایت می کند. امیدوارم بتوانم در چاپهای بعدی داشتههای دیگری را که به تفاریق در طول چهل سال فراهم آورده ام، تقدیم اهل فضل و اصحاب نظر کنم بمنه و کرمه.

تهران 14 اردیبهشت 1376

عبدالحسین نوائی

سپاس خداوند جل عزه را که چراغ توفیق الدین عندالله الاسلام را فراراه خلاق داشت تاراه را از چاه بشناسند و به تصریح و من یبتغ غیرالاسلام دیناً فلن یقبل منه مردمان را از اطاعت فریبکاران و مطاعت جبت و طاغوت بر حذر داشت و درود بی پایان نبی اکرم و رسول مکرم، آنکه از حضرت حق به خطاب رسول الله و خاتم النبیین سرفراز آمد و خلقت و ظهورش به موجب نص قرآن مجید، برای اتمام مکارم اخلاق و اکمال دین بود و سلام بر عترت طیبه وی، علی الخصوص بردوا زده امام به حق که خورشید آسمان و لایتند و ماه سپهر امامت، سفینه نجاتند و مصباح هدایت ایشان دوازدهمین یعنی قائم آل محمد را مشیت الهی در پرده اختفا داشته تا روزی که حکمت ازلی اقتضای ظهور آن حضرت نماید.

اما بعد کتاب حاضر، فصلی است از کتاب المتنبئین اعتضاد السلطنه در باب زندگانی سید علی محمد باب و فتنه ای که او و همراهانش در طی چند سال در ایران به پا کرده بودند. کتاب اصلی چنانکه از اسمش پیدا است، شرح زندگانی کسانی است که ادعای نبوت کرده اند چون مانی مزدک و به آفرید و دیگران، تا آخرین آنان (البته نسبت به زمان مؤلف) که سید علی محمد باب بود. ولی از این میان، تنها قسمت اخیر این کتاب نظر مرا جلب کرد، به چند دلیل:

اول آنکه مؤلف، خود معاصر این واقعه بوده است و در دستگاه دولتی، شغل مهمی مانند وزارت علوم و معارف داشته و به همین جهت خود همه چیز را به چشم دیده و از دهان افرادی که در این جریانات بوده اند، اعم از امنای دولت یا بابیه‌ها به گوش خود شنیده است و حتی بعضی قسمت‌های آن، شرح وقایعی است که برای خود مؤلف در این جریانات روی داده مثل داستان وی با امیر کبیر درباره بابیه ای که دوروبر وی بوده اند و شرح اینکه چه جور امیر کبیر به توطئه آنها پی برده و دستگیری آنان را از شاهزاده خواسته است. دوم اینکه نویسنده این کتاب مرد با شخصیتی است که نه تنها از رجال سیاسی آن عصر از لحاظ علم و دانش و تحقیق کمتر کسی به پای او می رسیده است بلکه در دوره طولانی سلطنت قاجاریه، با اینکه تعداد علما و فضلا بی شمار بوده است، مع هذا وی دانشمندی مورد اعتماد و محقق صاحب نظر شمرده می شود. بخصوص که وی، اساساً اهل ریاضیات و نجوم بوده و کسانی که در این رشته قدم می گذارند، کمتر گرد مسامحه یا غلو و اغراق می گردند؛ کما اینکه در همین کتاب حاضر، کمتر مؤلف از جاده تحقیق خارج و به سخت گیری و تعصب متمایل شده است.

سوم اینکه نثر کاملاً سلیس و روان و خالی از هرگونه اشکال و اغلاق است و این خود صفتی است که در کتب دوره قاجاریه که اغلب تقلید خشک و بی مزه نثرهای مصنوع و مسجع ادوار گذشته است، کمتر دیده می شود. الفاظ این متن به اندازه معنی است یعنی نه اطناب ممل در آن دیده می شود، نه

ایجازمخل. درعین آنکه مؤلف سعی در اختصار داشته، جانب معنی را فرونگذاشته و مجملاً شرح داستانی است حقیقی، بی شائبه تعصب در معنی و تکلف در عبارت. این جهات بود که مارادرا انتشار این متن محرک آمده بخصوص که اسناد این قسمت از تاریخ ایران آن طور که باید هنوز منتشر نشده و آنچه در این باره انتشار یافته از تعصب خالی نیست و بلکه یک طرفی است؛ چه کتبی که در این باره نوشته شده یا از منابع بابی ها و بهائی ها است یا ردیه هایی از دانشمندان اسلام به رشته تحریر در آورده اند. آنچه بایه و بهائیان نوشته اند سخت متعصبانه و یک طرفی است و آنچه علمای اسلام تألیف کرده اند، بیشتر در رد عقاید آنهاست و کمتر به جریان تاریخی توجه کرده اند و شاید هم آن را قابل توجه ندانسته اند. در صورتی که در این متن، جریان تاریخ و ذکرو قایع بیشتر مورد توجه و اعتنای مؤلف بوده است و برای اطلاع ایرانیان مسلمان، از چگونگی کار دین سازان و بدعتگذاران، همین دانستن جریان وقایع کمک مؤثری است.

توضیحات

امارعايت اختصار، مؤلف متن را از ذکر جزئیات باز داشته است و لازم بود که در حواشی به نقل اقوال مختلف فیه اشاره رود تا حقیقت روشن تر گردد و این کاری است که این جانب با همه قلت مایه و ضیق وقت، انجام دادم و چون پس از ذکر حواشی چند صفحه اول متوجه شدم کثرت مطالب، در پای صفحات، موجب تشتت خاطر می شود، حواشی را به عنوان توضیحات پس از متن آوردم. با این همه متوجه شدم که بسیاری از مطالب را ذکر نکرده است؛ چه در آن تاریخ بسیاری از اسناد و مدارک منتشر نشده بود و اعتضاد السلطنه به جمع آنها توفیق نیافته است. بعضی وقایع نیز بعد از حیات اعتضاد السلطنه رخ داده، که اشاره به آنها نهایت لزوم را داشت. زیرا در زمان او هنوز بایه منشعب نشده بودند و هر چه بوده همان بساط باب بوده و همراهان اولیه اش. اما بعد ها چنانکه در حواشی و سه مقاله آمده، جریاناتی اتفاق افتاده، که دین ساختگی سید علی محمد دستخوش انشعاب و تفرقه شده و در بین درو و گویان و دین سازان چنان اختلاف و افتراق افتاده، که «بیان» سید علی محمد از میان رفته و «اقدس» میرزا حسینعلی به جای آن آمده و خلاصه بدعتی به جای بدعت باب و دین ساختگی دیگری به جای دین ساختگی وی به وجود آمده است. بدین معنی که میرزا حسینعلی خود دستگاه شیادی تازه ایچیده و دین مجعول باب ناقص و ناسخ شده است و امروز از دین ساختگی بهائیت بیشتر صحبت است تا از آیین مجعول باب؛ به طوری که کمتر کسی از جریان اولیه کار اطلاع دارد. روی این اصول، مطالبی که در کتاب المتنبئین نیامده، به صورت «سه مقاله» تنظیم شده و در این مقالات راجع به سید علی محمد باب و قره العین و میرزا یحیی ازل و میرزا حسینعلی، با توجه به کتب معتبر، اطلاعاتی به رشته تحریر در آمده است.

بی آنکه قصد خودستائی داشته باشم، برای اینکه توضیحات «سه مقاله» مورد توجه بیشتری قرار گیرد، خود را از ذکر این نکته ناگزیر می دانم که در جمع این مطالب از کلیه کتبی که در این باره نوشته شده، چه به زبان فارسی چه به زبانهای خارجی، استفاده کرده ام و می توانم بگویم که کتاب مهمی نیست که بدان مراجعه نکرده باشم.

از سال 1326 شمسی که متن کتاب المتنبتین را متوجه شدم الی امروز تا آنجا که مقدور بشری بوده کلیه کتب مربوط به این قسمت از تاریخ ایران را مطالعه کرده ام و خدا دانا تر است که بدون جنبه تعصب و بغض شخصی - یا حداقل تصور خود من چنین است - صرفاً برای روشن کردن این جریانات تاریخی به نوشتن توضیحات و سه مقاله بلکه انتشار متن کتاب مبادرت ورزیدم. باین حال، آن را بدون نقص و عیب نمی دانم. زیرا آنکه از خطا بر کنار و اشتباه مصون است، تنها ذات حضرت باری تعالی است و اولیای خاص وی، والا افراد بشر در معرض سهو و نسیان و خطا و اشتباه هستند و من نیز که به ضعف و قلت مایه علمی خویش کاملاً آگاهم، هرگز ادعائی کنم که آنچه نوشته ام عین حقیقت است و تنها اگرایهائی داشته باشم این است که سعی داشته ام از جاده حقیقت منحرف نشوم .

امیدوارم که این خدمت ناچیز در پیشگاه ارباب نظر مقبول افتد و برای روشنی ذهن هم وطنان و هم دینان این بنده در راه حق و حقیقت مؤثر باشد و مانع از آن گردد که برادران و خواهران ساده بی اطلاع به دام دین سازان و شیادان گرفتار آیند.

تهران، اول تیر ماه 1333 شمسی هجری

عبدالحسین نوائی

سیدعلی محمد

سیدعلی محمدباب در سال 1260 هجری آشکارگشت. وی مردی از تاجرزادگان شیراز بود و پدرش میرزارضای بزاز نام داشت و اعمامش تجارت می کردند و در بدایت حال به تحصیل علوم فارسیه پرداخته از مقدمات عربیه بهره ای نداشت (1). و ساوس شیطانی و هواجس نفسانی او را بر آن داشت که به خلافت شریعت غراء و ملت بیضا، تن به ریاضات شاقه انداخته از آن ترقی حاصل نماید. گویند وقتی برای تهذیب و تکمیل نفس در ابوشهرکه هوایش بنهایت حرارت و گرمی ست همی توقف داشته بر بامها برمی آمد و در برابر آفتاب با سر برهنه می ایستاد و اوراد مجعوله می خواند و چندان بر این عمل مواظبت نمود که دماغش علیل و مغزش فاسدگشت (2). آنگاه به سفر عتبات عالیه رفته همه روزه در محفل تدریس حاجی سید کاظم رشتی (3) که جانشین شیخ احمد احسائی (4) بوده حاضر می شد. یکی دو سال بدین منوال گذشت (5).

چون حاجی سید کاظم رشتی بدرود جهان فانی نمود، تلامذه وی هریک مدعی نیابت خاص از جانب سید به طریق شیخیه شدند که با سایر علمامخالف بودند و در این زمان طریقه آنها مشخص و معین است و ذکرش شرح و بسطی جداگانه بلکه کتابی مشروح و مبسوط لازم دارد مثل کتب میرزای محیط (6) و آن عم بزرگوار حاجی محمد کریم خان قاجار (7) و غیره.

از جمله سیدباب در ظاهر خود را بر آن سبک و مذهب داشته ولی در باطن خود را بر تر از سید و شیخ بلکه برائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین و العیاذ بالله بر خاتم الانبیاهم ترجیح می داد. چنان که وقتی کتابی از کتب وی که به دست مریدانش بود، در مجلس مرحوم میرزا آقاخان نوری که صدراعظم بود، آوردند و به این چاکر آستان خسرو عجم دادند چون لختی ملاحظه کردم دیدم نوشته است قوام عالم بر هجده تن باشد: اول خود من که سیدعلی محمد بابم، پس از آن چهارده معصوم بعد شیخ احمد احسائی و حاجی سید کاظم رشتی. من از حماقت و سوء عقیدت وی زیاده تعجب نمودم؛ چه وی علاوه بر این دعوی بزرگ حساب رانیز غلط کرده بود، به آن طریق که وی نوشته هفده تن می شوند نه هجده. پس مطلب را صدراعظم گفتم، زیاده مایه تعجب و اسباب خنده شد. به هر حال میان او و سایر رؤسای شیخیه مغایرت و اختلاف بود. چنانکه حاجی محمد کریم خان در کتابی رد باب نوشته. ولی او از عبارات خرافات خود نوشته. «ان حاج محمد کریم خان کان غیباً و ابوه لثیماً» خلاصه بعد از رحلت سید مرحوم، سیدعلی محمد با چند تن از شاگردان وی برای ریاضت و عبادت به مسجد کوفه رفتند و چهل روز اقامت کرد. بکلی دماغش فاسد شد. در نهانی مردم را به ارادت خود دعوت می نمود. از هر کس مطمئن می شد با او می گفت

من باب الله هستم فادخلوا البيوت من ابوابها. هیچ خانه جز از در به اندرون نتوان شد. هر که خواهد خدارا پرستش نماید تا از من اجازه نگیرد نتواند. بدین جهت به میرزا علی محمد (باب) مشهور شد و در کربلا جمعی گرد خود فراهم کرد. هر کس رانزد خود محرم و صدیق تر دانست از حد تجاوز نمود و با خاصان خویش گفت آن مهدی صاحب الامر که مردم انتظارش برند، منم. چون در خبر دیده بود که حضرت قائم از مکه معظمه خروج خواهد کرد، با مریدان خویش گفت سال دیگر دعوت خویش را در مکه ظاهر کرده خروج به سیف خواهم نمود و خون ها خواهم ریخت و بعضی اخبار و احادیث را که با ظهور آن حضرت مطابق است به خود نسبت داده به مردم می گفت: بر شما واجب است که نوشتجات خود را با شنجرف و دیگر سرخیه بنویسید و در اذان و اقامه نام مراد داخل کرد (8) اشهدان علی محمداً بقیه (9) الله بگویند. کلماتی چند با هم تلفیق کرده می گفت این از خدای من نازل شده و قرآن من است مانند این الفاظ رکیک:

«هذا كتاب من السنين بعد الحاء. يا معشر البيان فأقرؤن. فسبحانك اللهم يا الهی اسئلك بذاتك الغیب فی مكنم البقاء و بذكرت العلی الاعلی و بجمالک القدس فی فردوسك الابهی و بنور وجهك فی سرادق الاخفی و بحروفاتك العالین و کلماتك المقدمین فی رفارف الابقاء بهیا کل قدسك التی ماسبقت علی عرفانهم حقایق الموجودات و بوجوهات غیبك التی ما احاطت بهم ادراك احد من الممكنات بان تغفر الذی عرج الیک و نزل علیک و طار فی هواء قریب و صعدا الی سدره عزک. ثم ادخله یا الهی فی رضوان احدیتک. ثم اشربه یا محبوبی من خمر التی جرت من عین عرش هویتک. ثم ارزقه من اثمار شجره الفردوس فی ریاض عزک و وصلک. ثم جد جوادک یا جواداً بجدک. ثم اجره یا منائی فی ظل رحمتک الکبری عند شجره و سدره المنتهی. ثم اسمعه من نعمات حماتک التی ما فاز بها احد من عبادک فی الارض الادنی و انک انت العزیز المقتدر الغفور الرحیم. ثم اسئلك یا الهی بدم الذی سفک فی سبیلک و بقلب الذی حرق فی محبتک و بعظم الذی ذات فی عشقک و شوقک و بحبل الذی انهدم فی ودک و بجسم الذی او قدفی حبک بأن تکف شر هذا الصبی عن رأس بریتک. ثم اخذه یا قادراً بقدرتک ثم اهلكه یا حاکماً بحکومتک. ثم اعدمه یا مقتدرأ باقتدارک لیستریح بذلک افئده المقربین من عبادک و یطمئن قلوب المخلصین من بریتک اذ انک مقتدرأ علی ما تشاء و انک انت المهیمن القیوم. ثم انصر یا الهی عبدک الذی لا یطلب ناصرأ دونک و لا یرید معیناً سواک و انت تشهد یا مقصودی کیف قاموا علیه عبادک بحیث نسوا الله ما یلیق لشأنهم و افتروا به ما ینبغی لذواتهم و هو فی کل الامور و جمیع تلك الاحوال فوض امره الیک و انفق روحه فی سبیلک و جسده فی رضائلک و جسمه فی مرضاتک».

چون این کلمات از قواعد عربیت و نحو بیرون بود و بعضی مردم با او مواجه می نمودند، در جواب نخواستند حضرت حق تعالی گناهی بود و تا کنون گناه باقی مانده. اینکه به شفاعت من رستگار شد. پس اگر مرفوعی را مجرور و یا مفتوحی را مکسور بخوانی زیانی نباشد و هم می گفت اکنون دین کمال یافته و ظهور حق تمام شده که من ظاهر شده؛ چه من صورت علی و محمدم که آنها دو کس بودند و آن هر دو منم. از این جهت نام من علی محمد است و عدد این دو اسم هم با عدد «رب» موافق است. با وی گفتند بهتر آن است که چون علی محمد عددش بارب وفق دارد، ادعای ربوبیت نمائی نه ادعای بابیت. ظاهراً این سخریه و استهزار قبول کرد؛ چه ادعایش به الوهیت نزدیک بود و گفت هنگام آفرینش محمد و علی با من بیعت کردند و من آن کسم که هزار سال است انتظار ظهور مرا می کشید.

مردم گفتند: پیغمبران سلف بر صدق سخن خویش خرق عادت کردند و معجزه هانمودند: صالح از سنگ خاره ناقه بیرون آورد و خلیل از آتش گلستان نمود و موسی از عصا زدها ساخت. عیسی مرده هفتصدساله را که نام وی «عاذر» بود، زنده نمود. محمد (ص) که خاتم انبیاست، از آنها برتری یافت و بیرون از عالم ناسوت در اجرام فلکی و عوامل ملکوتی تصرف نمود. شق القمر کرد. چنانکه قصه معراج و حدیث شق القمر تا کنون باقی است. جواب داد بر همین دعوی من مقالات من است. زیرا که روزی هزار بیت می گویم و می نویسم.

بعضی از مردم فرومایه به ارادت اوسر نهادند و گروهی نیز به امید ریاست بدویوستند و این جماعت قواعد اصول و فروع دین را نوع دیگر قرار دادند و مانند زمان جاهلیت به جای سلام به یکدیگر «مرحبا بک» گفتند و ایام روزه داشتن شهر رمضان را نوزده روز گرفتند (10). تغییر و تبدیل در احکام شریعت را چنان نهادند که از حوصله نگارش افزون است. به اینهم پیروان اورا ضعیف نشدند و برای اینکه مردم شیر نادان را با خود متفق کنند، گفتند ما دمی که سلطنت باب مختص است و تمامت ادیان با او متحد نیستند، ایام فترت است و هیچ تکلیفی بر مردم واجب نیافتاده. اگر چه در شریعت باب یک زن رانه شوهر جائز است، لکن اکنون اگر افزون بخواهد منعی نباشد و هر یک از آن جماعت نامی از انبیای کبار نامه اطهار را بر خویش می نهادند و زنان و دختران را به نام و نشان زنان خانواده طهارت می خواندند و هر جا که جمع می شدند به شرب خمر و منهیات شرعی ارتکاب می نمودند و زنان خویش را اجازه می دادند تا بای پرده به مجلس نامحرمان درآمده به خوردن شراب مشغول شوند و سقایت نمایند.

بعد از آن بر حسب میعاد به سفر مکه معظمه رفت و در سفر مکه از مریدان خویش نتوانست جمعیتی فراهم آورد تا به وعده وفا کند و با شمشیرهای کشیده خروج نماید. از آنجا به سمت فارس رفتند. از بندربوش شهر بیرون آمده مریدان خود را به شیراز فرستاد تا مردم را به مذهب او دعوت کنند و از مزخرفات خود بعضی را قرآن و برخی را مناجات نام نهاد و به آنها داد که به جای قرآن مجید و صحیفه سجادیه آن کلمات را قرائت کنند.

در آن وقت، حسین خان مقدم ملقب به نظام الدوله حاکم فارس بود. خبر شد که میرزا علی محمد باب در ابوشهر رحل اقامت انداخته و فرستادگان او در آنجا به اغوای مردم پرداخته اند. نظام الدوله جمعی را فرستاد تا کسان او را دست بسته حاضر کردند، در دویم شعبان 1262 حکم دادی آنها را بریدند.

روز شانزدهم شعبان چند سوار فرستاد تا در ابوشهر باب را گرفته شب نوزدهم شهر رمضان به شیراز آوردند و در خانه ای که پدر میراث داشت، جای دادند.

روزی مجلسی ترتیب داد و امر به احضار باب نمود. پس با او از در مهربانی و رأفت درآمده گفت: بر من روشن است که سخن تو صدق است و طریقت تو پسندیده و در جواب دیدم که تو بر من وارد شدی و سرانگشت به پای من مالیدی و مرا بیدار کردی و گفتی: «ای حسین خان در جبین تو نور ایمان مشاهده کرده ام و از این جاست که فرستادگان تو را هلاک نساختم. برخیز و طریق حق گیر.» میرزا علی محمد باب این سخنان را باور داشت و گفت: «توبه خواب ندیدی بلکه بیدار بودی و من خودم بودم که به بالین تو آمدم و چنان کردم.» حسین خان در نهایت خضوع دست او را بوسه زد و گفت: «جان و مال در قدم تو ریزم و این توپخانه و سرباز که اکنون در شیراز در اطاعت من است به حکم تو کوچ دهم و بادشمنان تو جنگ نمایم.»

باب در جواب گفت: «چون بامن از در مطاوعت و متابعت بیرون شدی و جهان را مسخر کردم، سلطنت دنیا را به تو خواهم داد.»

حسین خان گفت: «من سلطنت نمی خواهم. همه آرزوی من آن است که در رکاب توشه‌پیشو و پادشاهی جاودان به دست آورم.»

بالجمله چون حسین خان خاطر باب را از دهشت و انقلاب آسوده داشت، مجلس دیگر بیاراست و علمای بلد را جمع کرد. باب را گفت حجت خویش را بر این مردم تمام باید کرد. آنگاه که علما طریق تو گیرند کار عامه سهل باشد.

پس میرزا علی محمد بادل قوی به مجلس علمادرامد و سیدیحیی پسر سید جعفر دارایی ملقب به کشف (1) که از مریدان باب بود نیز حاضر گشت. چون آغاز سخن کردند، بی ترس و بیم، باب سر برداشت و گفت: «چگونه شما از اطاعت من بیرون می روید و متابعت مرا فرض نمی شمارید. از آن پیغمبر که شریعت آن دارید، در میان شما جز قرآن معجزه ای باقی نمانده و اینک قرآن من فصیح تر از قرآن شماست و از آن است و دین من نسخ دین پیغمبر شماست. بی آنکه تیغها انگیخته گرد و خون شمار یخته شود، حفظ جان و مال خود را واجب شمارید و طریق خلاف و نفاق مسپارید.»

چون سخن بدین جا رسید، علمای مجلس به همان قراری که با حسین خان گذاشته بودند، با او جوابی نگفتند. حسین خان گفت: «خوب گفتم، بهتر آن است که مذهب خود را بنویسی تا هر کسی خواهد بداند بنگردد و بگردد.» پس قلم بگرفت و وسطی چند بنوشت. علمای مجلس عبارت او را از قانون عربیت بیرون یافتند. حسین خان گفت: «باینکه هنوز لفظی چند را نتوانی تلفیق کرد، این چه ترهات است که خود را خاتم الانبیاء (ص) فضیلت دهی و ترهات خود را بر کلمات خدای تعالی تفضیل نهی» و حکم داد تا او را چوب زیاد زدند. (12). زبان به توبه و انابه گشوده فریاد بر آورد و بر خود دشنامی چند داد و اظهار نادانی و پشیمانی کرد (13). آنگاه حکم داد تا صورت او را سیاه کردند و به مسجدی که شیخ ابوتراب به جماعت نمازی می گذاشت، بردند تا دست و پای او را بوسیده و از کرده خود پشیمان شده و مدت شش ماه محبوس بود.

چون خبر او در اصفهان شایع گشت، چند نفر از عامه مردم بدون تحقیق این مسئله نزد وی رفتند. معتمدالدوله منوچهر خان گرجی که در آن وقت حکومت اصفهان داشت، گمان کرد که شاید میرزا علی محمد یکی از بزرگان دین باشد. هر کس نشنیده بود که او می گوید من صاحب الامر یا قرآن آورده ام، با خود تصوری کرد که اگر باب مرد خدا باشد زبانی در دین نخواهد بود و زبان از لعن او کوتاه می داشتند و معتمدالدوله از این گونه مردم بود و خواست او را ببیند. چند نفر سوار فرستاد که اگر توانند، او را از بندرها کنند و پنهانی به اصفهان رسانند.

وقتی سوارهای معتمدالدوله به فارس رسیدند که در آن بلاد ناخوشی و با شدت داشت و مردم آشفته خاطر بودند، بی زحمت باب را برداشتند و به اصفهان آوردند. معتمدالدوله او را به احترامی تمام وارد کرد و بعد از او حسین خان سیدیحیی را پیغام داد که دیگر در مملکت فارس ماندن تو صورت ندارد. بی آنکه آزرده شوی و آسیبی ببینی بیرون شو. سیدیحیی ناچار شد و از شیراز کوچ کرده و به یزد رفت. همچنان پیروان باب از بیم حسین خان به اطراف پراکنده شدند.

معتمدالدوله بعد از ملاقات خواست وی را امتحان نماید. یک شب مجلس آراسته کرد و اعیان و فضلالی اصفهان را به مهمانی دعوت نمود. امام جمعه و جماعت اصفهان میرزا سید محمد و آقا محمد مهدی پسر حاجی محمد ابراهیم کلباسی و میرزا محمد حسن پسر ملا علی نوری از اهل این مجلس بودند.

باب به مجلس درآمده؛ اول مرتبه آقامحمد مهدی آغاز سخن کرد و باب را گفت: «آن مردم که طریق شریعت سپردند بیرون از دوفرقه نباشند؛ یا مسائل شرعیه خویش را از اخبار و احادیث استخراج و استنباط فرمایند و گرنه، مقلد مجتهدی باشند.»

باب در جواب گفت که من تقلید کسی نکرده ام و نیز هر کس باطن خویش عمل کند، حرام دانم. آقامحمد مهدی گفت: «امروز باب علم مسدود است و حجت خدای غائب باشد. بی آنکه امام وقت حاضر شود و مسایل حقه را از زبان وی بشنوی، چگونه به مطلبی بگریوی و به راستی عمل نمایی. بامن بگوی این علم از کجای اندوختی و این یقین از که آموختی؟»

باب در جواب گفت: «تو متعلم و کودک ابد خوانی. مرا مقام ذکر و فؤاد است. تو را نرسد که بامن محاجه نمایی.» چون مناقشه اینان به این جارسید، آقامحمد مهدی خاموش شد و میرزا احسن که در فنون حکمت، خاصه در مؤلفات ملا صدرا مسلط بود، به سخن درآمده به وی گفت: «بدین سخن که گفتی تأمل کن. مادر اصطلاح خویش از برای ذکر و فؤاد مقامی نهاده ایم که هر کس بدان جارسد، به تمام اشیاء همراه باشد و هیچ شیئی از وی غائب نماند و هیچ نباشد که نداند. آیا تو نیز مقام ذکر و فؤاد را چنین شناخته ای و احاطت وجود شما بر اشیاء چنین است؟»

«میرزا علی محمد بی لغزش خاطر و لکنت زبان گفت: «چنین است، می خواهی پرس.» میرزا علی گفت: «از معجزات انبیاء و ائمه هدی یکی طی الارض است. بگوی تا بدانیم که زمین چگونه در نوردد. مثلاً حضرت جواد (ع) قدم از مدینه برداشت و در طوس گذاشت. مسافتی که از طوس تا مدینه بود، به کجاشد؟ آیا زمین میان این دوشهر فرورفت یا مدینه به طوس متصل گردید؟ چون امام (ع) به طوس رفت، دیگر باره زمین برآمد و این نتواند بود؛ چه بسیار شهرها از مدینه تا طوس باشد. پس همه باید خسف شود و جانداران همه تباه شوند و اگر گوئی زمینها با هم متراکم شدند و تداخل کردند، این نیز ممکن نخواهد شد،

چه بسیار شهرها بید محوش و مدینه به طوس منتقل شود و حال آنکه هیچ قطعه از زمین دگرگون نشده و از جای خود جنبش نکرده و اگر گوئی امام طیران نموده از مدینه تا طوس با جسم بشری رفت، این نیز با براهین محکم راست نیاید. و همچنان بگوی که چگونه امیر المؤمنین علی (ع) در یک شب و یک حین در چهل خانه مهمان شد؟ اگر گوئی علی نبود و صورتی نمود، نپذیرم. زیرا که خدای و رسول دروغ نگویند. علی (ع) شعبده نکند. و اگر به راستی او بود، چگونه بود و همچنان در خبر است که آسمانها در زمان سلطان جابر سرعت سایر باشد و در روزگار ائمه هدی ببطء سیر دارد. اول آنکه از برای آسمان دوسیر چگونه تواند بود. دیگر آنکه سلاطین بنی امیه و بنی عباس با ائمه معاصر بودند. پس باید آسمان رابطه سیر و سرعت سیر در یک زمان باشد. این سر را نیز مکشوف دار. باب در جواب گفت: «اگر خواهی این مشکلات را شفاهاً بگویم و گرنه بنویسم.» میرزا احسن گفت: «مختار هستید.» باب قلم و کاغذ برداشت و به نوشتن مشغول شد. در آن هنگام شام حاضر کردند.

اوسطری چند بنگاشت. میرزا احسن برداشته و نگاه کرد و گفت: «گویا خطبه ای عنوان کرده ای و حمدی و وردی آورده ای و مناجات به درگاه قاضی الحاجات نموده ای و به مطلب خود راهیچ آشنان کرده ای.» سخن در اینجاناتمام مانده و هریک از دایره جمع به جایی رفتند (14).

چون معتمدالدوله با او متحد بود، تخریب حال او نمی نمود. بعد از بیرون رفتن علما، جائی برای او معین کرد و او را پنهانی نگاه داشت و شهرت داد باب را از شهر بیرون کردم. وی در همین حال بود، تا معتمدالدوله منوچهر خان در سنه 1263 درگذشت.

پس فتنه باب بالا گرفت و حاجی میرزا آقاسی مرحوم به عرض محمدشاه مغفور، البسه الله حلل النور، رسانید که باید باب رابه جائی حبس نمود که رفع این فتنه بشود و بهترین جای محکم قلعه چهریق را تعیین نمود (15). گفت اورابه ارومی برده در قلعه چهریق محبوس داشتند.

پس از چندی، شاهنشاه جهان پناه ناصرالدین شاه قاجار خلدالله ملکه و سلطانه با ولایت عهد دولت عظمای که به صاحب اختیاری مملکت آذربایجان مأموریت حاصل فرمودند، به احضار باب اشارت دادند. او را از قلعه چهریق به حضور مبارک آوردند و نمی دانم شاهنشاه جهان پناه چه حکمتی دیدند که در مجلس حکم به احضار جمعی از شیخیه فرمودند. در این اثنا از باب سؤال کردند حرف و داعیه تو چیست؟ گفت: «آن نوری که در کوه طور بر حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام تجلی کرد، من بودم.»

یکی از حضار (16) گفت: «به چه دلیل؟» گفت: «حدیث است که نوری که در کوه طور به موسی (4) تجلی کرد، آن نور یکی از شیعیان امیرالمؤمنین (ع) بود،» گفتند از کجا آن شیعه تو باشی و دیگری نباشد. زریا که شیعیان فراوانند. امیراصلان خان مجدالدوله که در آن وقت منصب ایشیک آقاسی باشیگری و لیعهد را داشت، گفت: «از برای این عصائی که در دست من است آیه ای داری؟» گفت: «بلی الحمد لله الذی خلق السموات کما خلق العصا آیه من آیاته» و الف و تاء السماوات رابه نصب خواند. یکی از حضار مجلس این شعر الفیه ابن مالک را که گفت است:

وما بتا والف قد جمعا یکسر فی الجروفی النصب معا

خواند و گفت: «چرا عبارت را غلط خواندی؟» جواب گفت: «مانحوراً مطلق العنان ساخته ایم.» بعد از آن مجدالدوله گفت: «من آیه ای بهتر از این می توانم در حق عصای خود بگویم: الحمد لله الذی خلق العصا کما خلق الصباح والمساء.» پس از آن نظام العلماء حاج ملا محمد افتتاح سؤال کرده به باب گفت: «حکم اعلی حضرت شاهنشاهی چنان است که شما ادعای خود را در حضور علمای اسلام بیان نمایید تا تصدیق و تکذیب آن محقق گردد. اگر چه من از اهل علم نیستم و مقام ملازمت دارم و خالی از غرضم، تصدیق من خالی از وقتی نخواهد بود و مرا از شما سه سؤال است:

«اولاً این کتبی که بر سنت و سیاق قرآن و صحیفه و مناجات در اکناف و اطراف ایران منتشر شده از شماست و شما تألیف کرده اید یا به شما بسته اند؟»

سید در جواب گفت که از خداست.

نظام العلماء گفت: «من چندان سواد ندارم. اگر از شماست بگویید و الا فلا.» سید گفت که از من است.

نظام العلماء گفت: «معنی کلام شما که گفتید از خداست این است که زبان شما مثل شجره طور است.»

روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیکبختی

این همه آوازه از شه بود گرچه از حلقوم عبدالله بود

سید باب گفت که رحمت به شما.

نظام العلماء گفت: «شمار باب می گویند این اسم را که به شما گذاشته و کجا گذاشته اند.»

سیدگفت که این اسم را خدایه من داده است.

نظام العلمماگفت: «در کجا: در خانه کعبه، بیت المقدس یا بیت المعمور؟»

سیدگفت که هر جاست اسم خدائی ست.

نظام العلمماگفت: «البته در این صورت هم راضی هستی به اسم خدائی. معنی باب چه چیز است؟»

باب گفت: «باب» انا مدینه العلم و علی بابها.

نظام العلمماگفت: «حمد خدای را که من چهل سال است قدم می زنم که به خدمت یکی از ابواب برسم. مقدور نمی شد. حال الحمدالله در ولایت خودم به سربالین من آمده اید. اگر چنین شد و معلوم گردید که شما بایده منصب کفش داری رابه من بدهید.»

سیدباب گفت: «گویا شما حاجی ملامحمود باشید؟»

نظام العلمماگفت: «بلی» سیدباب گفت: «شأن شما اجل است. باید مناصب بزرگ به شما داد.» نظام العلمماگفت: «من همین منصب رامی خواهم. مرا کافی ست.» حضرت اقدس شهریار فرمودند ما هم این مسند رابه شما که بایده وامی گزاریم و تسلیم می نماییم.

نظام العلمماگفت: «به قول پیغمبران یا حکیم دیگر فرموده است: «العلم علمان: علم الابدان و علم الادیان.» در علم ابدان عرض می کنم که در معده چه کیفیتی بهم می رسد که شخص تخمه می شود، بعضی به معالجه رفع می گردد و برخی منجر به سوء هضم و غثیان می شود یا به مراقب منتهی می گردد.»

باب گفت که من علم طب نخوانده ام.

شاه فرمود: «در صورتی که شما باب علوم هستی و می گوید که علم طب نخوانده ام، بآن دعوی منافات تمام دارد.» نظام العلمما عرض کرد که عیب ندارد. چون این علم بیطره است و داخل علوم نیست. لهذا با باییت منافات ندارد. پس روی به باب کرده گفت: «علم ادیان علوم اصول است و فروع و اصول، مبدأ دارد و معاد. پس بگوید آیا علم و سمع و بصرو قدرت عین ذات هستند یا غیر ذات.»

باب گفت که عین ذات.

نظام العلمماگفت: «پس خدام تعدد شد و مرکب ذات با علم دو چیزند مثل سرکه و دوشاب؛ عین یکدیگر شده اند مرکب از ذات و علم یا از ذات و قدرت هکذا علاوه به این، ذات لاضدله لاندله است. علم که عین ذات است، ضد دارد که جهل باشد. علاوه به این دو مفسد، خدا عالم است.»

پیغمبر عالم است و من عالمم. در علم مشترک شدیم. مابه الامتیاز داریم. علم خدا از خودش است. علم ما از او پس خدام مرکب باشد از مابه الامتیاز و مابه الاشتراک و حال آنکه خدام مرکب نیست.

سیدباب گفت که من حکمت نخوانده ام.

شاه تبسمی فرموده و فرمایش و تکرار بحث را دانسته نکردند و سکوت نمودند. نظام العلمما به باب گفت: «علم فروع مستنبط از کتاب و سنت است و فهم کتاب و سنت و وقوف است بر علوم بسیار مثل نحو و معانی و بیان و منطق. شما که بایده راقول کنید. بای گفت کدام «قال» را. نظام العلمما جواب داد که قال یقول قولاً. پس خود به مانند اطفال نوآموز دبستان صرف کرده گفت قال قالوا قالت قالتا قلن و روجه باب کرده گفت باقی را شما صرف کنید.»

جواب داد که در طفولیت خوانده بودم فراموش شده است. بازگفت قال را اعلال کنید. باب گفت اعلال کدام است؟ اعلال کرده گفت باقی را شما اعلال کنید. باب گفت: گفتم فراموشم شده. «نظام العلما: «هو الذی یریکم البرق خوفاً وطعماً» را ترکیب نمایید. «خوفاً وطعماً» به حسب ترکیب چه چیز است؟» باب گفت که در نظر من نیست.

نظام العلما معنی این حدیث را از او پرسید که لعن الله العیون فانها ظلمت العین الواحد. سید گفت نمی دانم. باز پرسید که مأمون خلیفه از حضرت رضا پرسید که «ما الدلیل علی خلافه جدک علی بن ابی طالب (ع). قال الرضا: آیه «انفسنا». قال لولا «تساونا». قال لولا «ابناونا». مأمون گفت الآن شفیت قلبی. وجه استدلال حضرت رضا چیست؟ وجه رد مأمون چه چیز است و کیفیت رد رضا چیست و سبب تصدیق مأمون چیست؟ در آخر سید متحیر ماند. پرسید که حدیث است؟

نظام العلما قاضی عدلین کرده گفت: «اگر دعوی بر میت بود قسم استظهاری هم می کردم.» نظام العلما گفت: «شأن نزول انا اعطیناک الکوثر معلوم است که حضرت رسول می گذشت. عاص گفت این مرد با تراست عن قریب می میرد و اولادی از او نمی ماند. حضرت نبوی غمگین شد. از برای تسلیه آن حضرت این سوره نازل شد. حال بگویند که این چه تسلیه است؟»

سید گفت که واقعاً شأن نزول سوره این است؟

نظام العلما گفت آری واقعه شهود نمود. سید مهلتی خواست و نظام العلما از سر این سخن در گذشت و از در دیگری در آمده گفت: «ما در ایام شباب و جوانی به اقتضای سن مطایبه می کردیم و این عبارت علامه رامی گفتیم. حال می خواهم شما معنی آن را بگویند که «إذا دخل الرجل علی الخنثی والخنثی و علی الانثی و جب الغسل علی الخنثی دون الرجل والانثی» و چرا باید چنین باشد؟

سید تأملی کرد و پرسید این عبارت از علامه است؟ حضار گفتند بلی. نظام العلما گفت از علامه نباشد. شما معنی آن را بیان نمایید. آخر باب علم هستید. سید جواب داد که چیزی به خاطر نمی رسد. نظام العلما گفت یکی از معجزات پیغمبر عربی قرآن است و اعجاز آن به فصاحت است و بلاغت. تعریف فصاحت چیست؟ و تعریف بلاغت چیست و نسبت مابین اینها تبیین است یا تساوی و عموم و خصوص من وجه است یا عموم و خصوص مطلق؟ سید فکر بسیار کرده جواب داد که در نظر من نیست.

حضار متغیر شده نظام العلما پرسید: اگر مابین دو وسه شک بکنید چه خواهید کرد؟ گفت بنارا برد و گذارم.

ملا محمد مقانی (20) گفت: «توشکیات نماز را نمی دانی و دعوی بابت می نمایی؟»

سید گفت بنابر سه می گذارم. ملا محمد گفت صحیح است که وقتی دوشنباید سه را گفت.

نظام العلما گفت سه هم غلط است. بلکه باید پرسیده شود که در نماز دور رکعتی بوده یا سه رکعتی و یا چهار رکعتی. آیا بعد از رکوع است، یا قبل از رکوع. قبل از رکوع است. قبل از رکوع است یا بعد از رکوع است. پس از آن ملا محمد سؤال کرد که تونوشته ای: «اول من آمن بی نور محمد و علی» این عبارت از شماست یا نه؟» سید باب گفت که بلی از من است.

ملا محمد گفت: «آن وقت تو متبوع و آنها تابع و تو افضل از آنها خواهی بود.»

ملا مرتضی از سید پرسید که خداوند عالم فرموده است: «و اعملوا انما غنمتم من شیء فان الله خمسہ وللرسول» و شما در کلام خود ثلثاً گفته اید.

سید باب جواب داد که ثلث نصف خمس است چه تفاوت است.

علمای مجلس بخندیدند. ملا محمد پرسید که کسورتسعه چند است؟ سید حیران ماند.

نظام العلمابه قاعده نظام طفره راجایزه شمردن از مثنوی بی‌تی خواند و اظهار مشرب ذوق کرده گفت:

چند از این الفاظ و اضمار و مجاز سوز خواهم سوز و با آن سوز ساز

من در بند لفظ نیستم. کرامتی موافق ادعای خود به من بنمای تا مرید شوم و به سبب ارادت من جمعی قدم در دائرہ ارادت شما خواهند گذاشت. زیرا که به علم معروفم و عالم هرگز تابع جاهل نخواهند شد.

سید گفت: «چه کرامت می خواهی؟»

نظام العلما جواب داد که اعلی حضرت سلطان اسلام محمد شاه مریض است. اورا صحتی ده.

حضرت شاهزاده معظم، ولیعهد دولت ابد مدت، فرمود که چرا دور رفتی. اکنون تو حاضری. در وجودت تصرفی کند و تو را جوان سازد که همیشه در رکاب ماسوار باشی. مانیز بعد از ظهور این کرامت، این مسند را به او خواهیم داد (21). سید گفت در قوه ندارم.

حاجی جواب داد که پس بی جهت عزت نمی شود. در عوالم لفظ گنگی و در عوالم معنی لنگ.

پس چه هنرداری؟ سید گفت: «اسم من محمد با «رب» وفق دارد.» نظام العلما جواب داد که هر علی محمد و علی محمد علی با «رب» وفق دارند. آن وقت باید شما اعلای ربوبیت بکنیدنه دعوی بابیت.

سید باب گفت: «من آن کسم که هزار سال است انتظار ظهور مرا می کشید.»

حاجی ملا محمد گفت: «پس یقین شما مهدی صاحب الامر هستید؟» باب گفت که بلی. نظام العلما گفت: «شخصی یانوعی؟» گفت که شخصی. نظام العلما گفت: «نام مبارک او محمد بن حسن است و اسم مادر او نرجس یاصیقل یاسوسن و نام تو علی محمد است و نام پدرت و مادرت چیز دیگری است. مسقط الرأس آن حضرت سامره است و مسقط الرأس توشیراز است. سن مبارک او یک هزار سال است و عمر شما قریب به چهل (22). کمال مخالفت در میان است و آنگهی من شمارانفرستاده ام.»

باب گفت که شما دعوی خدائی می کنید؟

نظام العلما گفت: «من به یک روز دوهزار بیت کتابت می کنم. که می تواند چنین کند؟!»

نظام العلما گفت: «من در زمان توقف در عتبات عالیات کاتبی داشتم که به روزی دوهزار بیت کتابت می کرد و آخر الامر کور شد. البته شما هم این عمل را ترک نمایید و الا کور خواهید شد.»

چون این گونه ترهات از باب مشاهده شد، شاهنشاه علام پناه فرمودند و او را به چوب بستند (23). بالجمله شاهنشاه جهان ثانیاً حکم به حبس او فرمودند. باز در قلعه چهریق محبوس داشتند. تا در ایام سعادت فرجام که بر تخت سلطنت جلوس فرمودند، فتنه باب در ایران بالا گرفت. مریدان و پیروان او قصد خروج کردند و از اطراف ممالک محروسه نزدوی به آذربایجان رفتند. میرزا تقی خان امیر نظام که در آن عصر وزیر ایران بود، به عرض حضور مبارک رسانید تا میرزا علی

محمدباب زنده است، اصحاب او آسوده نخواهند بود. بهتر آن است که باب رابه معرض هلاک درآورد و یکبارہ این فتنہ را بنشانند. شاهنشاه جهان فرمود این خطا از حاجی میرزا آقاسی افتاد که حکم داد اورا بی آنکه به دارالخلافت آوردند (24) بدون تحقیق به چهریق فرستاده محبوس بداشت. مردم عامه گمان کردند که اورا علمی و کرامتی بوده. اگر میرزا علی محمدباب رارها ساخته بود تا به دارالخلافت آمده بامردم محاورت و مجالست نماید، بر همه کس مکشوف می گشت که اورا هیچ کرامتی نیست.

میرزاتقی خان عرض کرد: «کلام الملوک الملوک الکلام. ولی اکنون جزاینکه شر اورا رفع کنیم و این فتنہ بزرگ را بخوابانیم، چاره دیگر نیست.»

بالجمله به صواب دیدم میرزاتقی خان، سلیمان خان افشار به جانب آذربایجان رفت تا باب را از قلعه چهریق آورده به معرض هلاک درآورد. بعد از ورود سلیمان خان، حشمت الدوله حمزه میرزا (45) که در آن وقت حکومت آذربایجان داشت، به احضار باب اشاره نمود و ملا محمد علی پسر آقاسید علی زنوزی (26) و آقاسید حسین یزدی (27) را که متابعت باب می کردند و در همه جا با وی بودند نیز حاضر کردند. علمای آن بلد را نیز حاضر کردند که با باب سؤال و جواب کنند. علماء را اول گفتند عقیدت باب فاسد است و قتلش واجب.

حشمت الدوله (28) چون کراهت خاطر علمارادید، شبانگاه باب را حاضر مجلس ساخت و میرزا حسن خان وزیر نظام (29) و حاجی میرزا علی پسر حاجی میرزا مسعود (30) و سلیمان خان افشار را نیز طلب داشت. در آن مجلس حاجی میرزا علی احادیث مشکله را از وی سؤال کرد. باب از جواب عاجز ماند.

حشمت الدوله گفت: «شنیده ام که تو خاطر خویش را مهبط وحی آسمانی دانی و قرآنی از خود آورده ای. اگر چنین است از بهر این چراغهای بلور نیز آیتی بخوان.»

باب پاره ای از آیت نور را برخی از آیات ملک مختلط کرده بخواند. حشمت الدوله گفت آن کلمات را نوشتند. باب را گفت اگر این آیت وحی آسمانی ست، از خاطر فراموش نشود. این آیت را عادت کن. چون باب دیگر بار قرائت کرد دیگر گونه بود. از بیم آنکه اگر او را پنهانی مقتول سازند، دور نباشد که مردم نادان چنان پندارند که او زنده است و غیبتی اختیار کرده است و به این امید که دیگر بار ظاهر خواهد گشت و اظهار دعوت خواهد نمود، دست از فتنه باز ندارند گفتند که بهتر آن است که او را در میان شهر و بازار بگردانند تا تمام مردم او را ببینند بعد از آن به قتل آوردند (31).

بدین جهت میرزا علی محمد باب را با ملا محمد علی و سید حسین برداشته به خانه حاجی میرزا باقر امام جمعه تبریز و ملا محمد ممقانی و آقاسید علی زنوزی بردند. باب با آنکه در خدمت آنها عقیدت خویش را پوشیده داشت به قتلش فتوادادند (32). در آن هنگام سید حسین وحشت کرده توبه و انابت همی جست. به او گفتند خب در روی باب بینداز و او را لعن کن تا از این بند رهاشوی و او چنان کرده رهاشود دیگر باره در دارالخلافت با سلیمان خان پسر یحیی خان، چنانکه شرح حالش بعد از این در احوال ملا شیخ علی که یکی از خلفای باب است گفته خواهد شد، متحد شد و در فتنه بابیه مقتول گشت. لکن ملا محمد علی هیچ از عقیده خود بازگشت نمود و گفت اول مرا بکشید و بعد قصد باب کنید. آنها را از میان بازار عبور داده به میان میدان تبریز آوردند. روز دوشنبه 27 شهریور شعبان (سنه 1266) جماعتی از سربازان فوج بهادران را که از نصاری بودند، حکم دادند تا او را با ملا محمد علی هدف گلوله سازند. سربازان چون بسیار فتنه اصحاب باب را در بلدان و امصار شنیده بودند، با آنکه نصاری بودند، از قتل او کراهتی

داشتند و تفنگهای خود را طوری انداختند که او را آسیبی نرسد. در این اثنا ملا محمد علی جراحی یافته و روی خود را به باب کرده گفت: «از من راضی شدی؟» «رهاشد» و بعد از این مقتول شد.

در این واقعه از قضا گلوله به ریسمانی آمد که بدان دست باب را بسته بودند. ریسمان گسیخته شد و باب رها شده راه فرار در پیش گرفت و خود را به حجره یکی از سربازان انداخت و این گریختن او از باطن شریعت بود. زیرا که چون گلوله به ریسمان آمد و او را گشت اگر سینه خود را گشاده می داشت و فریاد بر می آورد که ای گروه سربازان و مردمان آیاکرامت مراندیدید که از هزار گلوله یکی بر من نیامد بلکه مرا از خدای خواست تاحق را از باطل معلوم کند و این شک و ریب از میان مردم رفع شود.

بالجمله چون سربازان گریختن او را دیدند، دانستند که او را قدر و منزلتی نباشد. پس فوج بهادران بادل قوی و خاطر آسوده بدان حجره رفته و او را گرفته بستند و هدف گلوله اش ساختند. جسد او را چند روز در میان شهر به هر طرف می کشیدند، آنگاه در بیرون دروازه انداختند و طعمه سباع شد (33)

ملاحسین بشرویه

بعد از خروج میرزا علی محمد باب، بعضی به ادعای نیابت و برخی بعد از نیابت ترقی و تجاوز به اصلت کرده در اطراف واکناف ممالک محروسه بنای شرارت و طغیان را گذاشتند. اسامی پاره ای از آنها در این کتاب ثبت و ضبط خواهد شد که از آن جمله ملاحسین بشرویه است. (34)

ملاحسین از اهل بشرویه است. در اول عمر به کسب علوم رسمیه مانند صرف و نحو و فقه و اصول اوقاف مصروف داشت. ولی چندان ترقی نکرد. لاجرم به خیالات باطل افتاد. شنید که میرزا علی محمد باب از بوشهر به شیراز آمده و قانون جدید و شریعتی تازه نهاده. بلا تأمل از خراسان به شیراز رفت. باب را ملاقات نمود و آئین او را قبول کرد. اگر چه حسین خان نظام الدوله امر نموده بود که باب در خانه خود نشسته در به روی آشنا و بیگانه ببندد، با وجود این آسوده نبود و از قبل خود به هر شهر و دیار داعیان چند، روانه می ساخت و مردمان را به کیش خویش دعوت می نمود و طلب بیعت می کرد. ملاحسین را به طرف عراق و خراسان روانه ساخت تا به هر شهر رفته بر آید و مردم را به سوی او دعوت نماید و زیارت نامه ای که از برای زیارت امیر المؤمنین (ع)، خود تلفیق کرده بود، بدو سپرد. همچنین تفسیر سوره یوسف (ع)، که خود شرح کرده بود، نیز به وی داد تا به مردم بخواند و فصاحت باب را در آن کلمات بر کمالات او حجتی سازد. (35)

ملاحسین از شیراز به اصفهان رفته ملا محمد تقی هراتی (36) را که یکی از فقها بود، فریفته او را یکی از پیروان باب ساخت. چنانکه در منبر و محراب بی پرده از جلالت قدر باب سخن می گفت و او را به نیابت خاصه امام ثانی عشر صلوات الله الملك الاکبر ستایش می نمود.

در سال 1267، که در رکاب اعلیحضرت شاهنشاهی در صدرات میرزا تقی خان امیر نظام به دارالسلطنه اصفهان وارد شد، ملا محمد تقی هراتی را که در آن وقت نائب و نادم از عمل خویش بود، ملاقات کردم. میرزا عبدالرحیم هراتی که

احوالش در ذیل احوال ملا شیخ علی مذکور خواهد شد، برادری بود. از علوم ظاهری و فقه و اصول و معانی و بیان و عربیت بهره کافی داشت و در ریاضی نیز بی ربط نبود. سبب آن حرکت را سؤال کردم، جوابی شافی نداشت جز اینکه گفت خبط و خطا که لازمه بشریت است، مرادین حرکت و ادانت. اکنون که تاریخ هجری 1295 است، ظاهراً در عتبات عالیات در قید حیات باشد (37)

بالجمله بعد از آن، ملاحسین از اصفهان به کاشان آمد. حاجی آقاجانی (38) را که یکی از تجار کاشان بود، فریفته از آنجا به دارلخلافه آمد و روزی چند در تهران متوقف گشت. چند نفر از عامه ساده لوح را با خود یار کرد و کتابی از جانب باب به شاهنشاه مبرور محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی آورده بود؛ بدین شرح که اگر حبل بیعت برابر گردن نهید و متابعت مرا واجب شمارید، سلطنت شما را بزرگ خواهیم کرد و دول خارج را در تحت فرمان شما خواهیم آورد. ملاحسین کتاب باب را ظاهر و دعوی او را اظهار کرد. کار گزاران دولت را تهدید کردند. چون کار بر مراد نیافت، روانه خراسان شده نامه ای به حاج محمد علی بارفروشی که یکی از داعیان باب بود نوشت و مکتوبی به قزوین از بهره قره العین دختر حاجی ملا صالح برغانی (39) که یکی از فحول علماء بود، فرستاد و هر دو را به خراسان خواست تا از آنجا دعوت خویش آشکار کنند و بعد از ورود به شهر مقدس مشهد در بالاخیابان منزل ساخت و به اغوای مردم پرداخت. ملا عبد الخالق یزدی که یکی از تلامذه شیخ احمد احسائی و در توحیدخانه صحن مقدس صاحب محراب و منبره بود، نیز از متابعان وی شده و در بالای منبر سخنی چند که مخالف شرع بود گفته. ملا علی اصغر مجتهد نیشابوری نیز به مکاتیب و ملاقات ملاحسین فریفته گشت و در مسجد نیشابور به گفتار ناسزا پرداخت. این خبر نیز در مشهد مقدس مشهور گشت. (40) علمای مشهد صورت حال را به عرض حشمت الدوله حمزه میرزا که در چمن رادکان بود، رسانیدند. چون این خبر بشنید حکم داد ملاحسین را از شهر مشهد به اردویا و رند و هر کس از مردم مشهد که متابعت او کرده چنانکه از او تبری نجوید و باب را لعن نفرستد، به سیاست رسانند.

لاجرم ملا علی اصغر را از نیشابور آوردند و او بی تأمل به مسجد آمده بر منبر رفت، به میرزا علی محمد باب و اصحاب اولعت کرده آسوده گشت و همچنان چند نفر دیگر در این باب با او موافقت کردند. اما ملا عبد الخالق گفت من از این راه برنگردم مگر آنکه علمای بلد با من مناظره نمایند. مردم چون این کلمات بشنیدند، او را از نماز جماعت منع نمودند و حکم شد از خانه خود بیرون نیاید.

ملاحسین را نزد حشمت الدوله برده به قراول انداختند و همچنان بود تا آنکه مردم مشهد به جهت فتنه سالاری شورش نمودند. ملاحسین رها شده به مشهد رفت، در بابا قدرت که به یک سمت مشهد است منزل کرده مردم آن بلده او را از ورود شهر منع کردند؛ ناچار به جانب نیشابور رفته و جمعی از عوام را با خود یار نموده راه سبزوار گرفت. در سبزوار میرزا تقی جوینی که یکی از معریف بود، به او ملحق شد و چند نفر دیگر را در آنجا فریفته پس به میامی و بیارجمند رفت. آقاسید محمد که در بیارجمند امام جماعت بود او و اصحابش را از بهره رضیافت دعوت کرد. چون به مجلس درآمدند، غلیان و قهوه آوردند. ملاحسین تعرض نموده حکم به حرمت غلیان و قهوه کرد و بدعت باب در شریعت و دعوت ملاحسین در طریقت او مکشوف گشت. آقاسید محمد و متغیر شد و گفت: «من شمارانجس می دانم و پرهیز از مجالست شما را واجب می شمارم.» و ایشان را از خانه خود بیرون کرد. ملاحسین از آنجا به قریه خان خودی بیارجمند رفت. ملاحسین و ملا علی به وی ملحق شدند و طریق او را بحق دانستند. پس از آنجا به میامی سفر کرد. سی

و شش نفر از مردم میامی را با خود متفق ساخته دعوت نمود. مردم میامی به مبارزات درآمدند. ملاحسین با معدودی به مدافعت برخاست و چند نفر از اصحاب او مقتول گشتند. ناچار راه شاهرود گرفت. بعد از ورود به آن بلده به خانه ملا محمد کاظم مجتهد منزل گرفته اورا به کیش خویش دعوت کرد. ملا کاظم از شنیدن کلمات او که با شریعت منافات کلی داشت، بر آشفت و عصائی که در دست داشت، بر سر او زده اورا با اصحابش از شهر خارج کردند.

در آن وقت خبر وفات شاهنشاه مبرور محمد شاه طاب ثراه منتشر گشت و از این خبر ملاحسین قوتی دیگر گرفت. از شاهرود سفر بسطام نموده علمای بسطام چون از رسیدن او آگاه شدند، اورا از آمدن به شهر منع کردند. چون ملاحسین از ورود به شهر بسطام مأیوس شد، در دوفرسنگی آن به قریه حسین آباد در آمده و ملا علی حسین آبادی را فریفته با خود یار نمود و عزم مازندران کرد.

حاجی محمد علی که قبل از ملاحسین با قره العین از خراسان بیرون آمده بود، یکدیگر را ملاقات کرده چند مرتبه مجلس را از بیگانه پرداخته، در رواج دین میرزا علی محمد باب مشورتها کردند و عاقبت پرده از روی کار برداشته، قره العین منبری نصب کرده، بر منبر رفته و نقاب از صورت برداشته گفت:

«ای اصحاب ما! این روزگار از ایام فترت شمرده می شود. امروز تکالیف شرعیه یکباره ساقط است و این صوم و صلوه و ثنا و صلوات کاری بیهوده است. آنگاه که میرزا علی باب اقالیم سبعة رافرو گیرد و این ادیان مختلفه رایکی کند، تازه شریعتی خواهد آورد و قرآن خویش را در میان امت و دیعتی خواهد نهاد و هر تکلیف که از نوبیاورد بر خلق روی زمین واجب خواهد گشت. پس امروز زحمت بیهوده بر خویش روا مدارید و زنان خویش را در مضاجعت طریق مشارکت بسپارید و در اموال یکدیگر شریک و سهیم باشید که در آن امور شما راعقابی و عذابی نخواهد بود.»

چون این سخن به انجام رسید، جماعتی که در شریعت محمدیه و طریقت اثنا عشریه عقیدتی و ثباتی داشتند، از ارادت باب احتراز کردند و جماعتی که بی دین و بدکیش بودند ولی ثروتی و عیالی و عدتی نداشتند، از این سخنان فریفته شده از دین برگشتند.

بعد از آن حاجی محمد علی به اتفاق قره العین راه مازندران پیش گرفت. چون به اراضی هزار جریب رسید، اندک دل در قره العین بست و عاقبت کار آنها بدانجا پیوست که این هر دو در یک محمل نشستند و آن ساربانانی که مهارا شتر را داشت شعری چند انشاد می کرد بدین شرح که «اجتماع شمسین و قران قمرین است» و این اشعار را به آهنگ حدی تغنی می کرد و طی مسافت می نمود. در یکی از قرای هزار جریب به اتفاق قره العین حمام رفت و با او هم خوابه شد. چون مردم هزار جریب از عقیدت و کیش ایشان آگهی یافتند، بر آنها تاختند و اموال و ائقال ایشان را به نهب و غارت بردند (41). بعد از آن واقعه میان حاجی محمد علی و قره العین طرح جدائی افتاد. حاجی محمد علی راه بارفروش گرفت و قره العین همی در اراضی مازندران با جمعی از بابیهها عبور می کرد و در غارت دین و دل و اغوای مردم چندان که توانست جدو جهد به کاربرد (42) اما حاجی محمد علی بعد از ورود به بارفروش خبر حرکت ملاحسین را از خراسان به مازندران شنید و دوستان خود را از مقدم وی آگهی می داد.

پس از روزی چند، ملاحسین با اصحاب خود از راه رسیده در کنار میدان آن بلده منزل کردند و آغاز دعوت نمود. هنوز هفته ای نگذشته بود که سیصد نفر از مردم بارفروش با او متفق و همرا می شدند. چون خبر آن جماعت در افواه ساری و جاری گشت، سید العالم و علمای مازندران جمعی از تنگچیان را به حفظ و حراست خویش گماشتند و صورت حال را به

احتشام الدوله خانلرمیرزاکه در آن وقت حکومت مازندران داشت ،گفتند.جماعت بابیه از بارفروش بیرون شده در سوادکوه منزل کردند.پس از چندی دیگر باره مراجعت به بارفروش نمودند.سیدالعلماعباسقلی خان لاریجانی شرحی از کیفیت وحالات آن جماعت بنوشت.چون آن کاغذ به وی رسید،محمدبیک یاورراباسیصدتن تفنگچی لاریجانی به دفع ایشان روان داشت.محمدبیک بعد از ورود بارفروش به منازعت آن جماعت برخاست.درسبزه میدان بارفروش جنگ کرده ودوازده نفر از اصحاب،باب کشته شدند و جماعتی نیز از مردم لاریجان زخم برداشتند.

چون ملاحسین وحاجی محمدعلی مقاتلت در میان شهرراخوش نداشتند،از میان جنگ رزم کنان به کاروانسرای سبزه میدان رفتند و به جهت خودسنگریسته متحصن گشتند.عباسقلی خان چون صورت واقعه بدین منوال دید،خودجنگ آن جماعت را آماده شد و ملاحسین چون از ورود عباسقلی خان مستحضر گشت،دید که با عدد اندک از عهده مبارزت بر نخواهد آمد،فکری کرده به عباسقلی خان پیغام داد که «ما به هر شهر و قریه که رفته ایم سخنی خلاف شریعت نگفته ایم و اینکه مردم رابه سوی باب می خوانیم می خواهیم که ایشان را از عذاب الهی برهانیم.اکنون که مردم این شهر به جاده حق قدم نمی نهند و جان و مال ما را مباح می دانند،ایشان را در قید جهل و خذلان می گذاریم و به جای دیگری رویم.»عباسقلی خان گفت بهتر آن است که اگر حرفی دارید در خارج مازندران بگویید و جماعتی از تفنگچیان گماشت تا آن جماعت را تا علی آباد (43) برده از آنجا مراجعت کنند.لاجرم ملاحسین وحاجی محمدعلی واصحاب ایشان از بارفروش بیرون شده تفنگچیان نیز تا علی آباد گروهی با ایشان رفتند.بعد از مراجعت تفنگچیان،خسرو بیک قادیکلائی علی آبادی گروهی را با خود یار کرده به طمع از دنبال ملاحسین واصحاب اورفت و سر راه برایشان گرفت.ملاحسین خواست تا او را بی منازعت برگرداند.خسرو بیک راضی نشد و طمع در اسب ملاحسین کرد.ملاحسین آماده جنگ شد و او مردی دلیر و شمشیرزن بود.گفته اند گاهی چنان شمشیر می زد که از فرق تاناف می درید.بالجمله نائره قتال در میان ایشان افروخته گشت.ملاحسین ناگاه شمشیری حواله خسرو بیک نموده او را از پای در آورد و همراهان خسرو بیک را نیز به خاک هلاکت انداخت و بعد از آن فتح مراجعت نمود (44) و از بیرون آمدن از مازندران پشیمان گشت و به شیخ طبرسی (45) پناه حست و خواست در آن ارضی سنگری برپا کند.از قضا چنان اتفاق افتاد که در این هنگام بزرگان مازندران،بر حسب فرمان ،عزم سفر [تهران] کردند تا جلوس شاهنشاه ایران را بر تخت کیان تهنیت گویند.ملاحسین سفر کردن ایشان رابه درگاه شاهنشاه ایران غنیمت شمرده آسوده خاطر در قلعه طبرسی به ساختن قلعه پرداخته حصنی محکم بنا نهاد و برج آن راده ذراغ ارتفاع داد و برزبر آن برج بنیان دیگر از تنه درختهای بزرگ بر آورد و سوراخها گذاشتند و خندق عمیقی بردور آن حفر کردند و خاکریزی در آنجا ساختند که با بروج قلعه برابری نمود و سه مرتبه در دیوار و بروج قلعه از بهر تفنگچی شیر حاجی (46) بنا کردند و از قلعه برای عبور به خندق راه دادند و از اندرون قلعه نیز خاک ریزی کردند.بالاخره دوهزار نفر از بابیه در قلعه حاضر و در همان خاکریز نشیمن داشتند و آماده جنگ بودند و در میان دیوار قلعه و خاکریز در هر چند قدم چاهی کنده بودند و درین هر چاه نیزه ها و دیگر آلات قتاله از چوب و آهن نصب کردند و سر آن را با خاک و خاشاک بپوشیدند که اگر وقتی لشکری بدان قلعه شود،به چاه افتد و هلاک گردد.آنگاه از دهات نزدیک،علوفه و آذوقه فراوان فراهم و به قلعه آوردند.

چون ملاحسین از این کارها فارغ شد، آغاز دعوت نمود و مردمان ساده لوح را نوید داد که سال دیگر میرزا علی محمد باب هفت اقلیم راتحت تصرف خود خواهد آورد و دین حق آشکارا خواهد گشت و شریعت‌هایکی خواهد شد. بدین ترهات حیلت آمیز مردم بی حسب و نسب که مال دوست و جاه طلب بودند، از دور و نزدیک به قدر دو هزار نفر گردا جمع شدند. آنگاه حاجی محمد علی را حضرت اعلی لقب نهادند. برای او سراپرده ای ساختند و او را در پس پرده نشیمن داد تا مردم او را کمتر ببینند و شوکت او روز به روز در خاطر بزرگتر آید. گویند روزی حاجی محمد علی به جهت گرمابه رفتن از پس پرده بیرون آمده بر اسب خویش نشست تا به قریه ای که قریب به قلعه بود، رود. جماعت بایبه صف کشیدند. با آنکه زمین همه گل بود، چون او را دیدند یکباره بر زمین افتاده در میان آن گل صورتها بر زمین مالیدند و تا ایشان را رخصت نداد، سر بر نداشتند.

باری ملا محمد علی هریک از اصحاب خویش را به نامی و لقبی خواند: یکی رامی گفت تو مظهر امام ثامن (ع) باشی و امام رضاناام داری و دیگری را سید سجاد لقب نهاد. بدین گونه نام انبیا و ائمه هدی و اصحاب رسول (ص) و اوصیاء را بر مردم فرومایه دنی الطبع نهاد و ایشان را نوید همی داد که هر که از ما در جنگ کشته شود، پس از چهل روز بیشتر یا کمتر زنده شود و در قیامت به بهشت رود. هم در این جهان شما هریک پادشاه مملکتی و حاکم ولایتی خواهید شد و بعضی از ایشان را سلطنت چین و ختا و حکومت روم و مملکت اروپا میدوار می ساخت و می گفت: «زود باشد ما ز ندران را فراگیریم و به جانب ری سفر کنیم و در دامان کوهی که در کنار شاهزاده عبدالعظیم است، دوازده هزار نفر از مردم دارالخلافة را به قتل آوریم» و این کلمات را از قول باب برایشان می خواند: «ینحدرون من جزیره الخضراء الی سفح جبل الزوراء و یقتلون نحو اثنتی عشر الفاً من الاتراک» و از جزیره خضراء تعبیر به مازندران می کرد و از جبل زوراء به کوهی که در کنار شاهزاده عبدالعظیم است حدث می نمود. بالجمله بدین سخنان مردم خود را در کار مقاتلت و مبارزات چنان قوی دل ساخت که بی ترس و بیم بردم شمشیر و دهان شیر می رفتند.

چون خیر جماعت بایبه در شیخ طبرسی و دراز دستی ایشان در نهب و غارت اطراف مازندران گوشزد شاهنشاه ایران گشت، فرمان داد که بزرگان مازندران لشکر آماه کرده برایشان بتازند و جهان از وجود آن جماعت بپزدانند. بزرگان مازندران که حاضر در گاه بودند، هریک به خویشان خود نوشتند: حاجی مصطفی خان به برادر خود آقا عبدالله، عباسقلی خان لاریجانی به محمد سلطان یاور (49) علی خان سواد کوهی به سواد کوه و هزار جریب آدم فرستادند و در تسخیر قلعه و تدمیر بایبه تحریض همی کردند و کار پردازان دولت نیز به میرزا آقای مستوفی مازندران و سید العلماء و سایر بزرگان نوشتند. بعد از رسیدن این احکام، اول آقا عبدالله برادر حاجی مصطفی خان هزار جوینی دویست نفر از مردم هزار جریب را منتخب ساخته با تفنگچی سورتی به ساری آمد و در آنجا میرزا آقانی از آفاغنه ساکن ساری و سواد کوه و ترک جمعیتی فراهم آورده به اتفاق تاعلی آباد رفتند و از مردم علی آباد جماعتی نیز مداماد ایشان کردند و آقا عبدالله آن لشکر را برداشته از آب رود تالار عبور نمود، به قریه لادرفته و در خانه نظر خان گرایلی در آمده و روز دیگر بالشکر به کنار قلعه شیخ طبرسی وارد شد و به ساختن سنگر و حفر ماریبیچ پرداخت. چند نفر تفنگچی از مردم گودار در آنجا گذاشته خود به قریه افرافت.

چون نیمی از شب گذشت و سفیده صبح دمید، ملاحسین با جماعت بایبه بر سر طایفه گودار تاخته و در میان گیرو دار صدای تفنگ به گوش آقا عبدالله رسید. کسان خود را برداشته روانه شد و همچنان از طایفه ترک و کرد تفنگهای خویش را به جانب جماعت بایبه انداختند. ملاحسین که از قتل گودارها پرداخت، بی ترس و پاک به جانب ایشان

بتاخت، جوانی از افاغنه که از کسان آقاعبدالله و مردی دلیر بود سر راه به ملاحسین بگرفت. هر دو به جنگ درآمدند و مدتی محاربه کردند، ناگاه پای اسب آن جوان به سوراخی فرورفت و از اسب در افتاد و ملاحسین با جلادت شمشیری بروی زده او را بکشت.

از جانب دیگر جماعت بابیه بر آقاعبدالله بتاختند و مبارزتی سخت دست داده در آن نزاع سی نفر از تنگچیان آقاعبدالله مقتول گشتند و باقی منهزم شدند. چون آقاعبدالله از یک پای لنگ بود، به سرعت طی مسافت نمی توانست کرد. ناچار خود را به درختستانی رسانید. ملاحسین بی ترس و بیم خود را به آقاعبدالله رسانید و او را با تیغ دو نیمه کرد. لشکر او راه فرار پیش گرفتند و اصحاب ملاحسین پیاده و سواره از دنبال ایشان برفتند تا به قریه افرا وارد شدند. اول بارتنگچیان راطعمه شمشیر ساختند. پس به کاراهل قریه پرداختند و اناث او و کورا و صغار او و کبار اتمامی را با شمشیر و خون جریاره پاره کردند. پس از آن آتش بدان قریه زدند و اموال و ائقال ایشان را غارت بردند. چون خبر این جلادت بابیه در مازندران پراکنده شد و چنین ظلمی شدید و قتلی شنیع شهرت یافت، دل‌های لشکریان ضعیف شد و هر کس هر جا اقامت داشت، در همانجا بماند.

چون خبر قتل آقاعبدالله و غارت افرامعرض شاهنشاه افتاد، شاهزاده مهدیقلی میرزا (5) را به قلع آنها مأمور ساخت. به اتفاق جماعتی از بزرگان مازندران در سلخ شهر محرم 1665 بیرون رفتند و عباسقلی خان لاریجانی مأمور شد که از راه دماوند و لاریجان به طرف آمل کوچ نماید و از آنجا تهیه لشکر کرده به رکاب شاهزاده حاضر گردد. بعد از رسیدن شاهزاده در زیر آب سوادکوه، گروهی از تنگچیان هزار جوینی و جماعتی کرد و ترک بدوی و پستند و از آنجا کوچ نموده در قریه واسکس (51) علی آباد در خانه میرزا سعید فرود آمده روزی چند به اعداد کار و نظم کشور و لشکر پرداخت و جماعت بابیه را هیچ وقعی نمی نهاد و ایشان را لایق جنگ خویش نمی دانست. در این وقت برفی شدید آمد و هوا بسیار سرد شد. عساکر شاهزاده از بیم برودت هوا هر کس به بیغوله ای خزیدوبی اندیشه دشمن بیار میدند. ملاحسین و حاجی محمد علی از حالت آن لشکر آگهی یافتند. چون نیمی از شب پانزدهم شهر صفر گذشت، ملاحسین با سیصد نفر از بابیه از جان گذشته به عزم شبیخون طریق واسکس پیش گرفتند و مانند برق خاطر به دستگیری مشکهای فراوان از آب روخانه گذشتند. پس چند کس را از پیش روی خود روان کرد که به هر کس از لشکر شاهزاده برخورد بگویند ما کسان عباسقلی خان سردار لاریجانی می باشیم و عباسقلی خان از قفای مامی رسد. این سخن می گفتند و می رفتند و ملاحسین با اصحاب خود از قفای ایشان رهسپار بود تا آنکه به قریه واسکس و نزدیک سرای شاهزاده برسیدند. قراولان گفتند کیستید و از کجائید؟ گفتند ما مردم خود را بر سر کوچها بگماشت تا اگر کسی از لشکریان به مدد شاهزاده آید، نگذارند. بعد اصحاب خود را گفت چون به سرای شاهزاده رسیدیم فریاد به نوحه و ناله بلند کنید که شاهزاده راکشند. هر کی که مردم او اول این صدایش نوند ناچار هر اسناک شوند و راه فرار پیش گیرند. این بگفت و به در سرای شاهزاده آمد و گفت تا تاب در سرای بشکستند و به درون خانه رفتند و با شمشیرهای کشیده با قراولان در آویختند و بسیاری از آنها را کشتند و آتش در آن سرای انداخته تمام آن عمارت را با بهار بندی که یک طرف آن بود و عمارت حسینی که در جنب آن بود، با جماعتی که در آن جاها مسکن داشتند، یکسره بسوختند و بعضی راهم

کشتند و جسد ایشان را در آتش افکندند و جماعتی از تفنگچیان سوادکوهی که درسرای بیرونی شاهزاده جای داشتند، بعضی کشته شدند و برخی راه فرار پیش گرفتند. (52)

سلطان حسین میرزای پسر خاقان مبرور و فتحعلی شاه و داود و میرزای پسر ظل السلطان (53) هم در آنجا کشته شدند و جسد هر دو سوخته گشت و میرزا عبدالباقی مستوفی نیز به قتل رسید.

اماملا حسین و مردم او پس از این قتل و حرق، آهنگ سرای درونی و قتل مهدیقلی میرزا کردند. شاهزاده خودداری نمود و یک نفر از مردم بابیه را که از دیوار بالا رفته بود با گلوله تفنگ به زیر انداخت و یک نفر دیگر را که درسرای به درون رفت نیز هدف گلوله ساخت. لکن بروی معلوم شد که با این جماعت جنگ نتواند کرد. دیگر راه فرار پیش گرفت. در آن تاریکی شب و شدت برف به جانب بیابان گریخت. جماعت بابیه هر چه درسرای او یافتند بردند و دیگر محلهای آن قریه را نیز تاخت آوردند و بانک ضجه و فریاد ایشان کوه و دشت را فرا گرفته بود. لشکر شاهزاده از هول و خوف، سروپای برهنه به جانب قلل جبال و مفاکهای صحاری پراکنده شدند؛ به قسمی که ایشان را در آن هوای سرد مجال پوشش لباس نبود. (54)

در میان این همه لشکر، چند نفر از مردم اشرف دیوارها را سنگر کرده به محارست خود مشغول بودند. حاجی محمدعلی با چند نفر از بابیه آهنگ ایشان کرد. مردم اشرف تفنگها بگشادند و از قضا گلوله بردهان حاجی محمدعلی آمد و جراحی برداشت. ناچار روی از جنگ برتافت. مردم اشرف دیگر باره از قفای ایشان تفنگها باز کرده چند نفر از بابیه را به خاک افکندند تا آنکه روز روشن شد. هیچکس از سرکردگان و لشکریان رایاری آن نبود که از کوهها فرود آیند. جماعت بابیه با آن قلیل مردم، مال و مواشی و ائقال شاهزاده سپاه او را غارت نموده راه قلعه شیخ طبرسی پیش گرفتند.

از قضا ششصد نفر از لشکر شاهزاده درسرا راه ایشان بودند. چون دانستند که این جماعت راهنگام مراجعت است بی آنکه منازعتی شود فرار کردند. ملاحسین و اصحاب او از مسافت راه آسوده شدند با کمال راحت در مقر خویش مستقر شدند. امام مهدیقلی میرزا، بعد از فرار، نیم فرسنگ در میان برف و گل پیاده همی طی مسافت کرده ناگاه یک نفر از اهل مازندران که براسبی سوار شده بود، به شاهزاده برخورد و او را بشناخت و براسب خود سوار کرده در گاو سرایی رسانیده و خود براسب سوار شده به هر کس می رسید از زندگی و حیات شاهزاده مژده می داد و مردم فوج فوج به گردوی جمع می شدند. چون شاهزاده را دیگر قوه حرکت و پیکار نبود، از گاو سوار شده در قادی کلای به سر برده روز دیگر به جانب ساری شتافت و از این غائله چنان خوف و هراسی در مردم مازندران پدید آمد که در آن زمستان زن و فرزندان خود را برداشتند و از شهرستانها به کوهستانها فرار کردند.

لیکن مهدیقلی میرزا دیگر باره به فراهم آوردن سپاه پرداخت و سران و سرکردگان را حاضر ساخت و به وعد و وعید بسی بیم و امید داد. و از جانب دیگر عباسقلی خان بالشکر خود از لاریجان تا قلعه شیخ طبرسی تاخته جماعت بابیه را به محاصره انداخت و صورت حال را به عرض شاهزاده رسانید که من این مردم را محصور کرده حاجتی به مدد و معین ندارم. اگر شما رامیل به تماشای این جنگ باشد، تشریف بیاورید. شاهزاده چون این بشنید، از خوف اینکه مبادا عباسقلی خان غره شود و او را از جماعت بابیه آسیبی رسد، بفرمود تا محسن خان سورتی بالشکر خود و جمعی از افاغنه و محمد کریم خان اشرفی با تفنگچی اشرفی جانب او روان شدند و خلیل خان سوادکوهی و مردم قادی کلارا حکم داد تا به او پیوستند و ایشان چون جلادت بابیه را مشاهده کرده بودند، بعد از طی مسافت، عباسقلی خان را گفتند رزم این جماعت

راسهل مگیربی آنکه سنگری ساخته شود جنگ نتوانیم کرد. عباسقلی خان گفت: «ما هرگز در برابر هیچ لشکر سنگرنخواهیم بست. سنگراهل لاریجان تن های ایشان است.»
 بالجمله در این وقت بابیه از بهر آنکه سردار و جماعت او را غافل و مغرور کنند، چنان می زیستند که پنداری در قلعه شیخ طبرسی هیچ کس نیست گاهگاه از در ضراعت و فروتنی پیامی می فرستادند و طلب امان می کردند.
 گون روزی چند بدین گونه گذشت، شب دهم ربیع الاول (55) سه ساعت قبل از طلوع صبح، ملا حسین چهارصد نفر تفنگچی از شجاعات لشکر منتخب کرده از قلعه شیخ طبرسی بیرون آمده مانند دیو دیوانه و گرگ گرسنه از دروازه غربی قلعه تا کنار لشکرگاه براندو خود با چند سواره یک سوی لشکرگاه کمین کرد تا اگر کسی راه فرار گیرد او را به قتل آورند.

در این وقت لشکر در خواب بود که ناگاه بابیه در آمدند. نخستین باتیغهای آخته بر لشکر سواد کوهی و هزار جریبی تاخته در اول حمله، ایشان را منهزم ساختند و هزیمتیان را برداشتند به میان سپاه قادی کلاه در بردند و هر فوج را از پیش رانده در لشکر سورتی و اشرفی داخل کردند و تمام این افواج را چون گوسفندان که از گرگان رمیده باشند به سنگر لاریجانی بردند و خانه ها که لشکریان از چوب ساخته بودند، آتش زدند، چون صبح شد، از نعره گیر و دار بابیه چنان دل لشکریان ضعیف شد که دوست را از دشمن نمی شناختند و یکدیگر را هدف گلوله می ساختند. عباسقلی خان در خفیه گاهی تفنگ می انداخت. محمد سلطان یاور نیز در لشکرگاه مردم را به جنگ ترغیب می کرد. ناگاه جمعی از اصحاب ملا حسین به اورسیدند. گمان کرد که لشکر شاهزاده اند. فریاد کرد که این مردم بی دین را بکشید. هنوز سخن در دهان او بود که او را به تیغ پاره پاره کردند. در این گیر و دار هشتاد نفر از بابیه نیز مقتول گشت.

بعد از این واقعه، ملا حسین که در سر راه کمین کرده بود، به میان لشکرگاه راند. میرزا کریم خان اشرفی و اقامحمد حسن خان لاریجانی، با چند نفر از تفنگچیان اشرف، در کنار لشکرگاه سنگری ساخته بودند که تازنده باشند فرار نکنند و آتشی که بابیه کرده بودند فضای حربگاه روشن شود که ملا حسین و اصحاب او دیده می شدند. میرزا کریم خان به اقامحمد حسن گفت: «سواری را که دستار سبز بر سردار دارد، نگاه کن.» این بگفت و تفنگ خویش بگشاد. گلوله برسینه ملا حسین آمده دردم اقامحمد حسن نیز تفنگ خود را رها کرد و آن گلوله بر شکم او آمد. باین دو جراحت صعب از اسب نیفتاد و اصحاب خود را مره مراجعت داد. باینکه تفنگچیان اشرفی از دنبال او گلوله انداخته جماعتی از اصحاب او را به خاک افکندند، ملا حسین هیچ اضطراب نکرده آهسته آهسته گفت: «باید به قلعه شیخ طبرسی رسید.» (56)

لشکر شاهزاده تاب نیاورده هر یک به طرفی گریخت. الا اینکه عباسقلی خان با پنجاه نفر، عبدالله خان با سه نفر و محسن خان به چند نفر در خارج لشکرگاه بودند. چون صبح طالع شد، میرزا کریم خان اشرفی بر سردیواری برآمده اذان گفت تا اگر از لشکر کسی در آن حوالی باشد، فراهم شود. عباسقلی خان و چند نفر دیگر بعد از شنیدن اذان وارد لشکرگاه شدند و مقتولین را مدفون ساختند و سر هشتاد نفر از کشتگان بابیه را به بار فروش و دیگر بلدان مازندران فرستادند و عباسقلی خان صورت حال را به شاهزاده نوشت.

اماملا حسین تا دروازه قلعه شیخ طبرسی چنان رفت که از اصحاب او کس ندانست او را جراحتی رسیده. در میان دروازه از اسب افتاد و او را به نزدیک حاج محمد علی بردند. پس ملا حسین گفت: «ای مردم چنان ندانید که من مرده ام. تا چهار روز دیگر زنده خواهم شد و سراز قبر بیرون خواهم کرد. مباد از این آئین باز گردید و دست از جنگ باز دارید و دامن

حضرت اعلی راکه حاج محمدعلی باشد رهان کنید.» و مردم را از خود دور کرده به خاصان خود گفت: «نعمش مراد رجائی دفن کنید که هیچکس از قلعگیان نداند.» این بگفت و درگذشت. پس جسد او را در زیر دیوار مرقد شیخ طبرسی، با جامه و شمشیر، به خاک سپردند و سی نفر دیگر از جراحت یافتگان بایه هم در قلعه بمردند. ایشان را نیز مدفون ساختند. (57) آنگاه از قلعه بیرون شده به لشکرگاه رفتند و دیدند که اصحاب ایشان را سرازیدن جدا کرده اند. آنها نیز هریک از لشکریان راکه مدفون بودند از خاک بر آوردند و سرهای ایشان را بر سر چوب ها بلند نمودند و به طرف دروازه غربی قلعه نصب کردند و تن های ایشان را در بیابان افکنده کشتگان خود را مدفون ساختند و مراجعت نمودند. (58)

شاهزاده مهدیقلی میرزا قبل از آنکه شبیخون بایه و شکستن عباسقلی خان و لشکریان آگاه شود، بالشکری مستعد از شهر ساری، عازم قلعه شیخ طبرسی گردید. چون قدری طی مسافت کرد، مکتوب عباسقلی خان با چند نیزه سراز جماعت بایه رسید. شاهزاده از مطالعه و نظاره آن سرها چنان دانست که فتح قلعه شیخ طبرسی بسیار سهل است. در رفتن تعجیل نمود تا آنکه به پل قراسوی علی آباد رسید. در آنجا عبدالله خان افغان از راه رسید و میرزا عبدالله نوائی را از حقیقت حال آگاه ساخت و این هر دو وقایع هائله را به شاهزاده گفتند. مهدیقلی میرزا از شنیدن وقایع حالت وی دگرگون شد. سران سپاه را حاضر و ایشان را از قضیه آگاه کرده بعد از آن خواست تعجیل در حرکت نماید. گفتند این لشکر از بایه هراسان شده اند. اگر این دفعه لشکر ما را درهم شکنند بی زحمت ما ز ندران راتحت تصرف آورند. باید لشکری در خور این جنگ آماده نمود پس شاهزاده چهار روز در کلا اطراق و لشکری تازه فراهم کرد. روز پنجم از آنجا کوچ کرده با سپاه پیاده و سواره به کنار قلعه شیخ طبرسی آمد و بدنه های کشتگان خود را سوخته و بعضی را نیم خورده جانوران و سرهای ایشان را بر سر چوبها دید که از پیش روی قلعه مانند درختان پیدا بود. خوفی عظیم در دل او جای کرده روان دانست که بی سنگری و حصنی در کنار آن قلعه توقف نماید. از آنجا به قلعه کاشت رفته دو ساعت از نصف شب گذشته عباسقلی خان را ملاقات کرد و سه روز در آنجا بوده به فراهم کردن سپاه می پرداخت. آنگاه حکم نمود تا سنگری محکم در کنار قلعه شیخ طبرسی ساخته و روز چهارم بالشکری مستعد به کنار قلعه آمده هر جانبی را به جماعتی سپرد و به حفر خندق و ماریچ امر نمود. پس لشکریان به کار درآمدند و ویرجهای محکم بر افراختند چنانکه از فراز آن بروج ساحت قلعه بایه را هدف گلوله ساختند ایشان را عبور از میان قلعه دشوار شد.

چون کار به اینجا رسید، حاجی محمدعلی حکم داد تا در شبهای تاریک خاکریزهای پس قلعه را چنان مرتفع کردند که دیگر میان قلعه مشهود نبود و اصحاب او آسوده در میان قلعه آمدند.

در این موقع شاهزاده از کار پردازان دولت دو عراده توپ و خمپاره و قوزخانه لایق استدعا نموده به جهت او فرستادند و یک نفر از مردم هرات فشنگی تعبیه کرد که آن را آتش زده به جانب قلعه می انداخت و هفتصد ذراع مسافت را طی کرده به میان قلعه می افتاد و خانه هائی که بایه از چوب و خس و خاشاک ساخته بودند، آتش می زد. از جانب دیگر گلوله توپ و خمپاره در میان قلعه مانند تگرگ می بارید. حاج محمدعلی چون این بدید، از قلعه شیخ طبرسی که نشیمن داشت، بیرون رفته در میان خاکریز قلعه منزل کرد و اصحاب او در میان نقبهائی که کنده بودند رفته هیچکس را از توپ و خمپاره آسیبی نبود.

در این وقت جعفرقلی خان بالارستاقی هزارجریبی جانب غربی شیخ طبرسی را که نزدیک قلعه بود، در عرض سه روز برجی عظیم بنا کرد. روز چهارم کسان او خواستند قدری بیاسایند. شاهزاده از آن عجله که داشت فرمان داد تا راه سنگر پیش گیرند و کار سنگر را به اتمام رسانند. سربازان از خستگی هریک به گوشه ای می گریختند. جعفرقلی خان و میرزا عبدالله باسی و پنج نفر سرباز روانه سنگر شدند و هریک در بروج خود جای گرفتند و سربازان ایشان نیز بعد از ورود هریک از خستگی که داشتند خوابیده، بابیه از دور و نزدیک نگران بودند. چون قتل عدد و غفلت ایشان را دانست، دو بیست مرد کارآموده را از راه خندق بیرون شده ناگاه صیحه زنان یورش بردند. میرزا عبدالله و دو نفر از بابیه را با تفنگ به خاک انداخت و دو نفر را نیز لشکر او بکشتند. بابیه خوف نکرده با شمشیرهای کشیده بر جعفرقلی خان حمله برده و چند زخم بروی زده، او خود را به میان خندق برج انداخت.

بابیه به طهماسب قلی خان برادرزاده اش حمله برده یک نیمه سر او را با تیغ جدا کردند. در این گیرودار، اصحاب حاجی محمد علی از فراز قلعه گلوله فراوان انداختند تا مبادا از لشکرگاه کسی به مدد ایشان آید. بعد از قتل طهماسب قلی خان و جراحت جعفرقلی خان، بابیه به قلعه خویش رفتند و وقت عبور، جعفرقلی خان را در میان خندق یافته او را زخم تیری بر پهلو زده بگذشتند.

در این اثنا، میرزا عبدالله و کسان او چند نفر از بابیه را به زخم گلوله مقتول ساختند و همراهان نعش آنها را گرفتند و بر رفتند. بعد از گذشتن بابیه، میرزا عبدالله، جعفرقلی خان را از خندق بر آورده به لشکرگاه برد و او را به طرف ساری فرستاد تا در آنجا مداوا کند. مهدی قلی میرزا گفت: «چرا بی اجازت من او را روانه کردید؟» کس فرستاد تا او را به لشکرگاه برگردانیدند. از این شدن و آمدن زحمتی بدور رسید که هم در آن شب در گذشت.

چون مدت محاصره قلعه شیخ طبرسی و جلادت جماعت بابیه چهار ماه کشید، شاهنشاه به اهل مازندران خشم فرموده، سلیمان خان افشار را فرمان داد تا بالشکری خونخواره جانب مازندران روان شد. بعد از ورود سلیمان خان به مازندران لشکر ترک را حکم داد تا اطراف قلعه را دایره وار گرفتند و از دو طرف به حفر زمین و نقب قلعه مستعد گشتند و بایکدی دیگر قرار گذاشتند که نقب ها را از خندق و خاکریز بگذرانند، به یک دفعه آتش زدند و تمامت لشکر به یکبار یورش برد. بالجمله از طرف غربی یک نقب را به زیر برج و خاکریز رسانیده و از جانب شرقی نیز نقب نموده بودند. اول نقب غربی را آتش زدند، چون پنجاه ذرع مسافت برج و خندق و خاکریز بود تا خاک پست شد و نقب دیگر را که از جانب شرقی بود آتش زدند، فوراً مرتفع ساختند. لشکر شیپور کشیده از چهار طرف یورش بردند. طایفه بابیه هر کس که از لشکر نزدیک می شد به ضرب گلوله و زخم تیغ از خود دفع می کردند.

میرزا کریم خان اشرفی با جمعی از مردم اشرف به جانب قلعه حمله برده علمدار لشکر را به ضرب گلوله به خاک افکندند. میرزا کریم خان خود علم را برداشته دلیرانه تا پای برج برفت. یک نفر از بابیه سرتفنگ را از مثقب برج بیرون آورد تا او را هدف گلوله سازد. میرزا کریم خان دست برده گلوله تفنگ را گرفت و از چنگ او در آورده به بالای برج درآمد و علم را بر سر برج نصب کرده فریاد برداشت که ای لشکر سرعت کنید. محمد صالح خان برادر جعفرقلی خان با چند نفر بالارستاقی خود را به بالای برج رسانید. مهدیقلی خان چون در این یورش بسیار کس از لشکر را به معرض هلاک دید، بفرمود تا طبل مراجعت زدند. میرزا کریم خان و محمد صالح خان نیز باز گردیدند.

در این موقع معلوم شد که آذوقه قلعیان تمام شده چند روز دیگر از شدت گرسنگی تباه خواهند گردید و یاپناه خواهند آورد. بدین جهت ترک یورش کردند و در سختی محاصره کوشش نمودند و از طرف بابیه چون هر خبر که حاجی محمدعلی آورده بود به کذب و دروغ بود، بر اصحاب معلوم افتاد و از این عقیدت سستی گرفتند. اما هیچکس رایاری سخن گفتن نبود؛ چه اگر از کسی مخالفتی معلوم می شد به حکم حاجی محمدعلی اورامی کشتند. لاجرم بابیه به جان آمدند و در نهران از بی چاره می کوشیدند. نخستین آقارسل (59) که یک نفر از بزرگان آن جماعت بود و از خودسی نفر مرد جنگی داشت، از شاهزاده امان طلبید. او را امان داده وی مطمئن خاطر گشته مردم خود را برداشته روانه لشکرگاه گشت. چون به لشکرگاه نزدیک شد، یک نفر از مردم لاریجانی بی اجازت شاهزاده او را هدف گلوله ساخته دیگر تفنگچیان به سوی او و مردم او تفنگها انداختند و جمعی را مقتول ساختند (60). چند نفر که زنده ماندند به سوی قلعه مراجعت کردند. بابیه گفتند که شما مرتد شدید و به جانب دشمن شتافتید. اکنون قتل شما واجب افتاد. پس همگی راه قتل آوردند.

بعد از رضاخان پسر محمدخان که به جماعت بابیه پیوسته بود، او نیز از شاهزاده امان گرفت و با دو نفر از مردم خود به لشکرگاه آمد. شاهزاده او را به هادی خان نوری سپرد که او را نگاهداری نماید. جمعی دیگر از بابیه، بالشکری که در سنگرها بودند، طریق موافقت جستند و اجازت حاصل کردند که از قلعه راه فرار پیش گرفته به مسکن خویش پیوندند.

در این ایام چنین اتفاق افتاد که شاهزاده و عباسقلی خان دریکی از بروج قلعه رفته بودند و جماعت بابیه به جانب آن برج پیوسته گلوله می انداختند. از قضا گلوله از شکاف تنه درختی بگذشت و بر شانه عباس قلی خان آمد و مجروح ساخت. اما هیچ از جلادت او کاسته نشد.

پس از این واقعه، علف و آذوقه بابیه یکباره روبه تمامی اورد به طوری که علف راهرچه یافتند بخوردند و هر چه درخت در قلعه بود پوست و برگ آن را قوت خود کردند و از آلات و ادوات چرم هر چه داشتند، نیم جوش ساخته خوردند (61) و هر قدر استخوان در قلعه بود سوزانیده و با آب مخلوط کرده خوردند و اسب ملاحسین را که با ضرب گلوله ای مرده بود برای حشمت ملاحسین آن راه خاک سپرده بودند، در آورده گوشت گندیده او را با استخوان به قسمت بردند. باین همه دست از جنگ برنداشتند.

لشکریان در طرف غربی قلعه شیخ طبرسی از بهر خود قلعه ای بنا نهادند که خندق آن ده ذرع عمق و ده ذرع عرض داشت و جبری از چوب بر خندق بسته بودند. ناگاه سه نفر از بابیه صیحه زنان بر آن قلعه برآمده حمله بردند. میرزا عبدالله از خوف، آن جسر چوبی راه میان خندق افکند. بابیه راه عبور نیافتند و مراجعت کردند. اما آن سه نفر که میان قلعه بودند، شمشیر کشیده به جنگ درآمدند و چند نفر از تفنگچیان را جراحت رسانیده و یک نفر از ایشان به فراز قلعه برآمده فریاد برداشت که برج را گرفتیم. بشتابید و به قلعه در آید و بابیه از بیرون قلعه و لوله افکندند و یک نفر از تفنگچیان اشرفی را هدف گلوله ساختند و از آن جماعت نیز چند نفر به زخم گلوله جان دادند. اما آن یک نفر که بر فراز برج بود هر که عزم اومی کرد با شمشیر دونیمه می ساخت. در پایان امر، یک نفر از طالبش دست یافته از پایش در آورد و نفر دیگر را که در میان قلعه بودند نیز به قتل آوردند.

پس از این واقعه، دیگر در قلعه شیخ طبرسی برگ درخت و علف زمین واستخوان و چرم تمام شد و راه فرار مسدود گشت. ناچار جماعت بابیه ز نهار طلبیدند و مهدیقلی میرزا گفت: «هرگاه توبه و انابه کنید و بیه مذهب جماعت اثنی عشریه در آید، از مال و جان در امان خواهید بود.»

عهدنامه نوشتند (62) با سببی برای حاج محمدعلی فرستاد و امر کرد منزلی جهت آنان مهیا کردند. حاج محمدعلی بادویست و چهارده نفر از جماعت بابیه که باقی مانده بودند، به اردوی شاهزاده روانه شدند و در خیمه هائی که برای ایشان مهیا کرده بودند، آن شب رابه صبح آوردند.

روز دیگر شاهزاده حاج محمدعلی و چند نفر از بزرگان ایشان را احضار داشتند. بعد از درآمدن ایشان به مجلس و نشستن، سخن از مذهب به میان آمد. با آنکه بعضی از عقاید خود را پنهان می داشتند، باز مزخرفات چند می گفتند. اگر چه شاهزاده حکم به قتل ایشان نداد، ولی از بس لشکر رنج دیده و از ایشان بسیار کشته گشته بود و احتمال هم داشت که هریک به شهری رفته مردم را اغوا کنند، دل بر قتل بابیه نهادند و آهنگ خیمه های ایشان کردند. چون شاهزاده دید که نمی تواند لشکر را مانع از قتل بابیه نماید، آن جماعت را حاضر کرده یک یک را شکم درید، و الا عددی قلیل که به میان جنگلها گریختند (63). رضاخان پسر محمدخان امیر آخور و چند نفر دیگر که در منزل هادی خان نوری بودند، به دست تفنگچیان سورتی و لاریجانی با پسر ملا عبدالخالق همگی هلاک شدند. آنگاه شاهزاده حاج محمدعلی و چند نفر از سران را محبوس داشته به قلعه شیخ طبرسی درآمدند و از استحکام برجها و خاکریزها و چاهها و راهها که ساخته بودند، تعجب کردند و اموال منهبوبه که از مردم و خود شاهزاده برده و در قلعه بود، برداشته هر چه را مالکی بود پس داد و از آنجا به بار فروش آمد. (64)

سیدالعلماء و دیگر اهالی بر قتل حاجی محمدعلی (65) و بزرگان بابیه فتوی دادند و گفتند بازگشت ایشان در شریعت مقبول نباشد و تمام رادرسبزه میدان بار فروش مقتول ساختند (66). در این فتنه از جماعت بابیه هزار و پانصد نفر به معرض تلف درآمدند.

ذکر فتنه جماعت بایه در زنجان و طغیان ملا محمدعلی زنجانی و خاتمت کار او

ملا محمدعلی زنجانی (67) از شاگردان شریف‌العلمای مازندرانی بوده، در خدمت اوبعضی از مسائل فقه و اصول را اخذ کرده، خود را فحول مجتهدین شمرده و از آنجابه زنجان رفته رحل اقامت انداخت. چون مردی معروف نبود، به گفتن ترهاتی چند خواست خود را معروف سازد و وقتی بدین حدیث مستمک شده که «شهرالرمضان لاینقص ابدأ» و در این باب کتابی برای پادشاه مغفور در سال 1259 نوشته او را «ریحانه الصدور» نام نهاد و بدین جهت بعضی از عوام به دور او گرد آمدند. اگرچه در شب سلخ رؤیت هلال می کرد، باز همه سال شهر رمضان راسی روز می شمرد و روز عید فطر را روز می گرفت. چنانکه اکنون قریب به این طریقه، سیره شیخیه است و تحقیق آن از رساله سیاح و احقاق الحق و شرح آثار الباقیه که از تصانیف مصنف است، نیک واضح است. سجده کردن بر بلور صافی را جایز می دانست و منی راپاک می شمرد و از این گونه فتاوی فراوان داشت که ذکر آن موجب تطویل است.

علمای آن بلد صورت عقاید او را به پادشاه مبرور شاه غازی انارالله برهانه مکشوف داشتند و دفع او را به قانون شرع واجب شمردند. او را به دارالخلافه احضار فرموده مقرر شد که دیگر به زنجان نرود. (68)

از آن طرف میرزا علی محمد بابا با ملا محمدعلی ابواب مودت و موالات گشوده به یکدیگر مکاتبی چند نگاشتند (69) و چندی روزگار بدین وتیره گذرانیدند تا آنکه شاه مبرور به رحمت ایزدی پیوست و شاهنشاه جهان که دولتش تا ابد پاینده باد، بر تخت سلطنت جلوس میمنت مانوس فرمود. ملا محمدعلی سفر زنجان را فرصت شمرده عبا و مندیله را به قبا و کلاه سرباز تبدیل نموده فراراً به زنجان رفت و از وضع و شریف مردم زنجان او را به یک منزل استقبال کرده به تشریفات ورود او قربانیه نمودند.

بالجمله چون او از طلاب و علمای محسوب می شد، کارپردازان دولت دیگر از فرار او مؤاخذه نکردند و بعد از ورود به زنجان یکی از ادعیان باب گشت و طریقه او را که منافی قوانین شریعت بود، رواج داد و مردم را به شراکت اموال و ازواج یکدیگر فتوی می داد و می گفت: «چون هنوز باب بر تمامی این جهان دست نیافته است، از ایان فترت حساب می شود و هیچ تکلیفی بر مردم نیست. خدای تعالی به هیچ گناهی کسی را عقوبت نفرماید و شعرا خود را برالله اکبر قرار داده و در عوض سلام، الله اکبری گفت و بعضی از مردم زنجان او را قبول کرده به متابعت و مطاوعت او میان بستند. در زمانی قلیل، قریب پانزده هزار کس به گرد او جمع شدند.

چون این واقعه به عرض شاهنشاه منصور رسید، به صوابدید میرزا تقی خان امیر نظام، مجدالدوله امیر اصلاخان راکه به حکومت زنجان مأمور بود (70) حکم داد تا ملا محمدعلی را مغلوبه دارالخلافه فرستد.

بعد از رسیدن این حکم، ملا محمدعلی مطلع شده در حفظ و حراست خویش اهتمام نموده هر وقت می خواست به مسجد برود با جمعیتی تمام می رفت. روزی چنان اتفاق افتاد که یکی از پیروان ملا محمدعلی باعمال دیوان منازعه کرد و مجدالدوله حکم به حبس او نمود. ملا محمدعلی پیغام داد که این مرد از بستگان من است.

امیراصلان خان گفت: «حمایت اینگونه مردمان مفسدشیرجایز نباشد.» ملامحمدعلی خشمناک شده حکم داد تا محبوس رابه عنف بیاورند. چون امیراصلان خان آگاه شد، آماده جنگ گردید. پس کسانی که باملامحمدعلی بودند سلاح جنگ پوشیدند و آنهایی را که مذهب وی بری بودند، نهب و تاراج و از شهر اخراج نمودند. خانه و بازارها را غارت کردند و آتش زدند و بر دور خود سنگری ساختند و ملامحمدعلی کسان خود رابه نوید حکومت مملکت و ایالت ولایتی امیدمی داد و همگی را شاد کام داشته از طرفین آماده جنگ شدند.

روز جمعه پنجم شهر رجب چهل نفر از طرفین مجروح گشت (71). اسدالله غلام گرجی مجد و الدوله در میدان رزم پنج زخم منکر برداشت و اسدالله خواهرزاده امیرداداش تاجرو پسر سیدحسن شیخ الاسلام طارمی به ضرب گلوله مقتول گشت و از لشکر ملامحمدعلی مردی که آقا فتحعلی شیخی نام داشت، دستگیر گشت و به فتوای آقا سیدمحمد و میرزا ابوالقاسم مجتهد، مجد و الدوله آقا فتحعلی شیخی را مقتول ساخت.

روز دیکر ملامحمدعلی، میرزا رضای سردار و میر صالح سرهنگ خود را بالشکر مأمور به تسخیر قلعه علیمراد خان (72) نمود و این قلعه در میان شهر زنجان مأمنی محکم بود. به قوت یورش آنها قلعه را مفتوح ساخته سنگری سخت بستند. بعد از فتح قلعه مزبور، ملامحمدعلی دل قوی کرد و میر صالح سرهنگ را فرمان داد که مجد و الدوله امیراصلان را کشته یا دست بسته حاضر سازد. او را با جماعتی از ابطال رجال حکم یورش داد. میر صالح و همراهانش صبح یکشنبه بر سر خانه مجد و الدوله حمله بردند. از آن طرف محمد تقی خان سرهنگ توپخانه و علی نقی خان پسر نصرالله خان و مهدی خان خمسه ای و بیوک خان پشت کوهی با جماعتی از فرایشان مجد و الدوله در مقام مدافعه برآمدند. جنگی سخت روی داد. ناگاه عبدالله بیک، میر صالح سرهنگ رابه ضرب گلوله از پای در آورد و به جماعت بابیه وهنی روی داده بی نیل مرام مراجعت کردند. در این جنگ بیست نفر از کسان مجد و الدوله مجروح گشته روزی چند از مقاتله دست کشیدند.

در بیستم شهر رجب، بر حسب فرمان جهان مطاع، صدر الدوله نبیره حاجی محمد حسین خان اصفهانی سرکرده سوار خمسه از سلطانیه وارد زنجان شد.

روز پنجم ماه شعبان، سیدعلی خان سرهنگ فیروز کوهی و شهباز خان مراغه ای بادو بیست نفر سوار مقدم و محمدعلی خان شاهسون افشار بادو بیست سوار و کاظم خان برادر محمد باقر خان سرکرده افشار و محمود خان خوئی با پنجاه نفر توپچی و توپ و خمپاره به شهر درآمده در برابر سنگر میرزا فرج الله و قلعه محمد ولیخان سنگریسته آماده جنگ شدند. در بیستم شعبان، میرزا سلطان قورخانه چی و عبدالله سلطان به طرف سنگر مهدی پیری نقب زدند و مجد و الدوله و مظفر الدوله و میرزا ابراهیم خان و صدر الدوله و شهباز خان و محمد تقی خان و سیدعلی خان و دیگر سرکردگان و لشکریان به جانب آن لشکر حمله بردند. حسنعلی خان عم بیوک خان طارمی پشت کوهی به زخم گلوله نورعلی شکارچی مقتول و جماعتی مجروح گشتند و آن سنگر مفتوح شد. دگر باره روزی چند دست از جنگ برداشتند و از دو طرف به حفظ خویش مشغول شدند. چون این کار به طول انجامید، کارداران دولت مصطفی خان امیر تومان برادر سپهسالار اعظم را که در آن وقت سرتیپ فوج شانزدهم شقاقی بود، نیز مأمور نمودند. بعد از ورود مصطفی خان، جماعتی از لشکر عزم خود را جزم نمودند که سنگر میرزا فرج الله رابه قوت یورش بگیرند و نقبی جانب سنگر او حفر کردند. شب پانزدهم رمضان یک ساعت قبل از طلوع صبح، مهدی خان به چریک ابهر رود و عبدالله خان

پسر سلیمان خان باچریک اریادی و فوج شانزدهم و سواره مقدم و سواره خمسه و چریک انگوران آماده یورش شدند و میرزا سلطان و عبدالله سلطان زیر سنگر میرزا فرج الله نقب کنده آتش زدند و بیست نفر از جماعت بابیه در زیر خاک هلاک شده چند نفر دستگیر گشتند.

از این طرف نظر علی خان اریادی به زخم گلوله از پای در افتاد و پنجاه نفر از سربازان مجروح گشتند و شهباز خان به ضرب شمشیر شیر خان زخم برداشته، بعد از هشت روز درگذشت. بالاخره سنگر میرزا فرج الله مفتوح گشت و جماعت بابیه به سنگرهای دیگر رفتند. از آن طرف، از دارالخلافت طهران [تهران]، میرزا تقی خان امیر نظام، محمد آقای حاجی یوسف خان سرهنگ فوج ناصریه و قاسم بیگ تفنگدار خاصه راروانه زنجان نمود و حکم داد که هرگاه ملا محمد علی و کسانش را پس از چندی با قید و بند روانه دارالخلافت نساوند، مورد هزار گونه توبیخ خواهند بود.

روزی بیستم و پنجم رمضان، سپاه منصور با جماعتی از مردم زنجان به جنگ آمدند و از یامداد تا هنگام نماز صبح دیگر هر دو لشکر جنگ می نمودند. از جماعت بابیه نور علی شکارچی و بخشعلی نجار باشی و خداداد و فتح الله بیگ و فرج الله بیگ که در شمار شجاعان و دلیران بودند، با گروهی از آن قبیله به قتل آمدند و از لشکریان نیز نزدیک پنجاه نفر کشته گشت.

بالاخره ملا محمد علی از کسان خود استنباط ضعیفی نموده ناچار شد حکم داد تا با زرنجان را آتش زدند. لشکریان چون حال را بدین گونه دیدند خاصه مردم زنجان از جنگ دست کشیده مشغول خاموش کردن آتش شدند و جماعت بابیه مراجعت کرده از نوبه تهیه لشکر و سنگر پرداختند.

حال بدین گونه بود، تا روز هشتم شوال، محمد خان امیر تومان با سه هزار از سربازان شقاقی و فوج خاصه و شش عراده توپ و دو عراده خمپاره به اتفاق قاسم خان برادرزاده فضلعلی خان قره باغی امیر تومان و اصلان خان یاور خرقانی و علی اکبر سلطان خوئی بر حسب فرمان شاهنشاه ایران وارد زنجان گشت و در همان روز و روز حکم داد تا سرباز ناصریه از جانب محله گلشن و فوج شانزدهم شقاقی از جانب دیگر یورش بردند. فوج ناصریه جلادتی بسزا کرد و جماعت بابیه را الغزشی سخت در کار افتاد.

ملا محمد علی حکم داد تا قدری از نقد و جنس در میان لشکر امیر تومان پراکنده کردند. فوج ناصریه مشغول به اخذ اموال گشتند و جماعت بابیه فرصت یافته حمله برده بیست نفر از سربازان را مقتول ساخته، لشکر را از سنگر خود دور کردند. در این وقت ملا محمد علی و کسان او را چهل و هشت سنگر محکم بود و در هر سنگر گروهی وافر داشت (73). خانه هائی که در عقب سنگرها بود، به حکم ملا محمد علی به یکدیگر متصل کردند تا کسان او را یکدیگر بتوانند دید و اگر سنگری به دست دشمن مسخر می گشت، این هزیمت رازیانی نمی دانستند و و شبها از میان سنگرها علمای اثنی عشریه را به نام دشنام می دادند.

محمد خان امیر تومان خواست به رفق و مدارا رفتار کند و فتنه را بنشانند تا خونهار یخته نگردد. روزی چند خاطر بر مصالحت گماشت و با ملا محمد علی ابواب رسل و رسایل باز کرد و چندان که نصیحت گفت هیچ مفید نیفتاد.

در آن وقت، سردار کل عسار منصوره عزیز خان که در آن وقت آجودان باشی و به سفارت ایران و تهنیت ورود و ولیعهد دولت روسیه مأمور بود، با میرزا حسن خان وزیر نظام برادر میرزا تقی خان امیر نظام که از تبریز به طهران [تهران] می آمد، وارد زنجان شده، خواستند این مقاتله را به مصالحه انجام دهند. لاجرم چند نفر از کسان

ملا محمدعلی راکه در لشکرگاه محبوس بودند رها ساختند و ملا محمدعلی رابه پیغامهای نرم بنواختند. فایده ای نبخشید. باز آتش حرب مشتعل شد و گروهی از لشکر به سنگر ملا برات و سنگر ملا ولی و به سرای ملا محمدعلی مشرف بود، بایستاد و فوج ناصریه و فوج مخبران و فوج شانزدهم شقاقی آهنگ یورش نمودند. فوج مخبران سنگر ملا ولی را گرفتند. پنج نفر در زیر نقب هلاک شدند و پسر عبدالباقی زنجانی گرفتار شد. سردار حکم داد تا او را نیز به قتل آوردند. فوج شانزدهم شقاقی در مدد فوج ناصریه کوتاهی نمودند. سردار متغیر شده ابوطالب خان راکه در آن فوج حکمرانی داشت حاضر ساخت و او را تنبیه کامل نمود (74) و همچنان چون از صدرالدوله و سیدعلی خان فیروزکوهی، (75) و مصطفی خان قاجار سرتیپ فوج شانزدهم جلادتی به کار نرفت از آنها نیز رنجیده خاطر شده صدرالدوله را معزول ساخت و سرتیپی سوار خمره رابه فرخ خان پسر یحیی خان تبریزی تفویض نمود و فرخ خان روز چهارم ذی القعدة الحرام وارد زنجان شد.

در آن اثنا خبر فوت یحیی خان پدرش رابه او دادند. بعد از تعزیت و سوگواری مردانه به جنگ ایستاد. در این وقت علی خان سردار سرهنگ فوج چهارم تبریز (76) و حسنعلی خان وزیر مختار دولت علیه ایران که اکنون ایلچی مخصوص و مقیم دارالملک پاریس است و در آن وقت سرتیپ فوج گروس و محمد مراد خان بیات با فوج زرند، از راه برسیدند و باین حمله کار محاصره راه سخت کردند و از میان شهر راهی برای فرار محصورین باز داشتند تا اگر از کرده پشیمان شوند و راه فرار پیش گیرند، به آسودگی بتوانند بیرون شوند.

در این اثنا جنگی عظیم روی داد. کسان ملا محمدعلی از زن و مرد ساز نبرد کردند و به خدعه و فریب، مال فراوان دریکی از خانه های خود پنهان می کردند و بدان خانه سوراخهایی نهادند و عمداً فراری کردند تا سربازان به طمع مال بدان خانه هائی رفتند. ناگاه تفنگهای خود را از آن نقبهای گشادند و جمعی از سربازان رابه خاک می افکندند.

تعجب اینکه دختری به سن شانزده سال در سنگر ملا محمدعلی بود که تفنگهای اصحاب ملا محمدعلی را در نهایت چستی و چابکی پر کرده بدیشان می داد (77). بالجمله در این گرمی واقعه، حکمی از میرزا تقی خان امیر نظام به فرخ خان پسر یحیی خان رسید که مبنی بر رضامندی و نیکو خدمتی فرخ خان بود. فرخ خان از خواندن این مکتوب خوش وقت شده خواست تا خدمتی شایان نماید. در شب شانزدهم ذی الحجه الحرام از کسان ملا محمدعلی چند نفر به نزد فرخ خان آمده از در حیلت با او همداستان شدند و گفتند که از جانب دروازه قزوین راهی دانیم که تو را با چند نفر مرد سپاهی بی زحمت تا به خانه ملا محمدعلی برسانیم او را با صد نفر کسانش دست بسته به تومی سپاریم. در صورتی که این سخن را مخفی داری و الا این کار به مراد نشود.

فرخ خان فریب آنها را خورده با صد سوار به سنگر جماعت بابیه روانه شدند. جماعت بابیه که از این راه آگاه بودند، چند سنگر را خالی ساختند تا فرخ خان و کسان او را از روی اطمینان بیشتر ببرند که دیگر مجال فرار از بهر ایشان محال شود. ناگاه کسان ملا محمدعلی از چهار جانب درآمد آنها را هدف گلوله ساختند. فرخ خان را با دوازده نفر از سواران زنده دستگیر کردند. اسماعیل بزرگ و اسماعیل کوچک که در اول بابی بودند و از طریق او بازگشت نموده و به نزد مجدالدوله گریخته بودند؛ و در این هنگامه با فرخ خان بودند، آنها نیز گرفتار شدند. همگی رازنده نزد ملا محمدعلی بردند، سرهای سواران را بریده در قدم او افکندند (78)

ملا محمدعلی از درخشم به اسماعیل بزرگ و کوچک گفت: «هر که از صحبت خداروی بگرداند، خدا او را کیفر دهد.» آنگاه فرخ خان رادشنام داده گفت تا آتشی برافروختند و آهن پاره ای چند در میان تافته کرده بر او داغ نهادند و گوشت بدن او را بمقراض پارچه پارچه کردند. آنگاه سرفرخ خان و سراسماعیل بزرگ و کوچک را از تن جدا کرده به میان لشکرگاه انداخت و در آن جنگ باباخان یاور فوج خاصه و چند نفر دیگر از اعیان سپاه هلاک شدند. بعد از آن ملا محمدعلی حکم داد تا جسد ایشان را به آتش سوزانند.

چون خبر قتل فرخ خان و جلادت بابیه معروض درگاه افتاد، شاهنشاه ایران حکم فرمود بابابیک یاور توپخانه باهجه عراده توپ روانه زنجان شود. بعد از ورود بابابیک یاور به زنجان، تمام لشکر از چهار جانب خانه ملا محمدعلی را محاصره کردند.

اول فوج گروس به قوت یورش قلعه علی مرادخان را و فوج چهارم خانه آقا عزیزا که نزدیک خانه ملا محمدعلی بود گرفتند و آنچه از مردم به غارت برده و در آنجا بود، به غنیمت بردند.

فوج خاصه از جانب دروازه همدان به کاروانسرای سنگ یورش بردند و در آن جنگ بیست نفر از دلیران اصحاب ملا محمدعلی زنده دستگیر شدند و ایشان را به حکم مجدالدوله در کنار برج ذولفقار خان سر بریدند. بعد از این فتح، لشکر ملا محمدعلی ضعیف شد. جمعی از اصحاب ملا محمدعلی از جانب دروازه قزوین راه فرار پیش گرفتند، تا به طارم گریختند و از آنجا تا به دیزج زنجان درآمدند. مردم دیزج متحد شده آنها را گرفته به زنجان آوردند. مجدالدوله، فتحعلی شکارچی و نجفقلی آهنگر را به قتل آورده دیگران را امر به حبس نمود تا زمانی که بر ملا محمدعلی غلبه جستند، ایشان را نیز سربازان نیزه پیش کردند.

پس از این واقعه کار بر ملا محمدعلی تنگ شد، سلاح جنگ پوشیده به اتفاق کسان خود مبارزت می نمود.

در این واقعه، حاجی احمدشانه ساز و حاجی عبدالله خباز که به امید حکومت مصر و حجاز بودند، به زخم گلوله از پای درآمدند و در این اثنا تنگی باز شد که گلوله آن بر بازوی ملا محمدعلی آمد. اصحاب او، وی را از خاک برگرفته و به خانه بوده جراحات او را از کسان خود پوشیده داشتند و همچنان به کار مقاتلت و مبارزت استوار بودند. (79)

پس از هفتت ای گفت: «من بدین زخم هلاک می شوم. شما بعد از من پریشان خاطر مباشید و با دشمن جنگ کنید که پس از چهل روز زنده خواهم شد.»

لاجرم بعد از مردن او، ابا جامه ای که در برداشت به خاک سپردند و شمشیر او را در کنار او نهادند و چند نفر دیگر که مجروح بودند نیز بمردند.

بعضی که از جانب ملا محمدعلی هریک ملقب به لقبی بودند مکتوبی به مجدالدوله و امیر تومان نوشتند که اگر ما را امان دهید دست از جنگ کشیده به لشکرگاه شما آییم. مجدالدوله اگرچه آنها را مطمئن داشت، چون در شریعت، قتل آن جماعت واجب بود، فریب دادن ایشان و نقض پیمان را عیبی نشمرد و آن جماعت را اطمینان داده به لشکرگاه آورد. آنها گفتند ملا محمدعلی مرده و جسد او در سرای او به خاک سپردند.

مجدالدوله و امیر تومان و سران سپاه آسوده خاطر به سرای او رفتند و جسد او را از خاک بر آورده ریسمان به پایش بستند و دور کوچه و بازار گردانیدند (80) و اموالی که از مردم به غارت آورده و در سرای او پنهان کرده بودند، غنیمت لشکر گشت.

پس از سه روز شیپور حاضر باش زده سرباز صف برکشید و صد نفر از جماعت بایبه رانیزه پیش ساختند و چند نفر دیگر را به دهن خمپاره بسته آتش زدند.

مجدوالدوله بعد از این واقعه چند نفر از خاصان و بازمندگان ملامحمد علی را به دست آورده به دارالخلافه آمد و آنهارا به حکم شاهنشاه به قتل آورد.

در ایامی که در زنجان بودم و تألیف کتاب فلک السعاده رانیز در آنجا نمودم، شنیدم از یکی از اهل زنجان که می گفت: لشکر اسلام به قدری از لشکر بایبه درهراس بودند که شبی دوهزار نفر در یکی از سنگرهای که ازنی و چوب مرتب شده، بودند. در این ضمن محض عبور گریه ای صدائی از آن نی هابرخاست. این دوهزار نفر همچو گمان کردند که لشکر بایبه است. تمام روبه فرار نهادند و سه روز این سنگر خالی بود. بعد از آن تحقیق نمودند که گریه است، مراجعت نمودند. و نیز شنیدم که در حیل جنگ و لشکر کشی ید طولانی داشته چنان که دیواری که مابین او و لشکر اسلام حایل بوده حکم می داد تا آن دیوار را به اصطکاک سنگ آسیا چنان نازک می نمودند که بواسطه حرکت جزئی خراب می شد و بعد یک دفعه او را خواب کرده لشکر را هدف گلوله می ساخت. و نیز شنیدم از میرزاتقی خان که می گفت: «اگر ملامحمد علی دست از این مذهب برمی داشت او را رئیس لشکر می نمودم. زیرا که در حیل جنگ و لشکر کشی عدیل و بدیل نداشت.»

و نیز می گفتند که از هاون و بعضی برنجها، توپها (81) می ریختند که مانند توپهای ممالک اروپا کار می کرد و همچنین میرزا ابوالقاسم مجتهد زنجانی می گفت که: اگر جماعت بایبه می خواستند جماعت علم را بکشند، کشته بودند. مانند اینکه شبی در خانه شخصی از رفقا که در مرحله آخر زنجان بود و بایبه از آنجا دور بودند، مهمان بودم. در نصف شب جهت تجدید و ضویرون آمده شنیدم که صدای «الله اکبر» می آید و دانستم که اینها جماعت بایبه اند. ناگاه دو نفر دیدم در آمدند و بامن گفتند دست از این کارها بردار. ما مور نیستیم والا اگر می خواستیم تو را بکشیم، می کشتیم. من بیم نموده از ترس با آنها ماماشات نمودم. بعد از آن مادامی که بایبه در آن ملک بودند ترک رفتن به ضیافت کرده هیچ جامه‌مانی نمی رفتیم.

سیدیحیی پسر آقا سید جعفر دار بجر دی

اونیزیکی از خلفای باب بوده و خود را ملقب به کشف نموده (82) پدرش به سبک عرفا رفتار می کرد. در تفسیر آیات و تأویل احادیث با فقهای عصر، خالی از بینونت نبود و از کرامات دم می زدومی گفت در فلان سفر با خضر هم سفر بودم و هفتاد بطن قرآن را کشف نمودم. چون حالت کهولت و شیخوخیت داشت و پا از جاده شریعت خارج نمی گذاشت، بدین کلمات، علمای عصر او را متعرض نمی شدند (83). اما پسر سیدیحیی که در کسب علوم و طلب مال و جاه همی خواستی تا به مقامات رفیعه ارتقا جوید، از خدمت پدر به دارالخلافه سفر کرد، و روزی چند با امنای دولت راه رفت و در پایان امر به جانب میرزا علی محمد باب شتافت و از داعیان شریعت او گشت. (84)

دیگر باره به دارالخلافه آمده رونقی در کار نیافت و از دارالخلافه به جانب یزد رفت. بعد از ورود به یزد اظهار دعوت نموده کاری از پیش نبرده آهنگ فارس کرد. در فسای فارس مردم رابه مذهب باب دعوت کرد. اهل آنجا تفصیل رابه صاحب اختیار فارس گفتند که سیدیحیی بدین بلده آمده و از اغوای مردم دقیقه ای فرو نمی گذارد.

نصیرالملک میرزا فضل الله علی آبادی (85) که در آن وقت وزارت فارس داشت شرحی به سیدیحیی نگاشت و او رابه فارس خواست. سیدیحیی در جواب نوشت: «به من آنچه نسبت کرده اید کذب و بهتان است و نزد تو خواهم آمد.»

روزی چند بگذشت. دیگر باره از فسابه وی خبر آوردند که پانصد مرد از جان گذشته با سیدیحیی همداستان شده و عن قریب فتنه ای بزرگ بر پا خواهد شد. نصیرالملک ثانی آدمی نزد وی فرستاد. وقتی که فرستاده وی رسید، سید یحیی از فسابه نیریزی رفت و فرستاده نصیرالملک را وقتی نهاد. مردم نیریز رسیدن سیدیحیی رابه فال نیک گرفتند و از در عقیدت و ارادت به او گرویدند.

سیدیحیی با سیصد نفر از اصحاب خود، در قلعه خرابه ای که نزدیک نیریز بود، فرود آمدند و در آنجا به عمارت نمودن قلعه و استواری برج و بارو پرداخت و صورت حال رابه نصیرالملک نوشت. باز ثالثا نصیرالملک به سیدیحیی نوشت که دست از فتنه و فساد و ریزش خون عباد برداشته به شیراز بیا. او نیز در جواب نوشت که جماعتی دست به نافرمانی دولت گشاده اند. دور نیست که چون ایشان رابه خود گذارم، فتنه بر پا کنند و مرا آسیبی رسانند. چند نفری بفرست تا بتوانند تندرست مرابه شیراز رسانند.

بعد از آنکه فرستاده نصیرالملک را معدودت داد، در همان شب آماده جنگ شده حکم نمود که بر سر زین العبدین خان شبیخون آورند. اصحاب او فریادکنان و صیحه زنان با شمشیرهای کشیده به نیریز ریختند. علی عسکرخان، برادر بزرگ زین العابدین خان را با جماعتی از اعیان نیز به قتل آوردند. زین العابدین در آن گیر و دار فرار کرد و اموال علی عسکرخان و زین العابدین خان رابه غارت بردند (86). مردم نیریز تمامی از وقوع آن سانحه دل به عقیدت و ارادت سیدیحیی نهادند.

چون آن واقعه به عرض نصرت الدوله فیروز میرزا که در آن وقت صاحب اختیار فارس بود رسید، لشکری با توپ و قورخانه روانه نیریز نمود. سید یحیی، در کنار قلعه خود با اصحاب با تیغهای کشیده، آماده جنگ شده گفت: «خاطر جمع باشید که از لشکر کاری ساخته نیست و دهان توپ و تفنگ به سوی ما گشاده نگردد، بلکه گلوله توپ و تفنگ به فرمان من باشد و به سر لشکر ایشان رود و تمامی راهلاک سازد. در این سخن بودند که از دور لشکر پدیدار شد. توپی به چادر سیدیحیی انداختند. چادر بر سر سیدیحیی فرود آمد و از آن جا گذشته یک نفر را در کنار چادر هلاک ساخت. مکشوف افتاد که از گلوله توپ به فرمان سیدیحیی نیست. سیدیحیی چون توپ رابه فرمان خود نیافت به میان قلعه شتافت و به محارست خود پرداخت. مصطفی خان قلی خان سرتیپ قراقرز خواست به رسل و رسائل این جنگ و جوش را بخواباند و کار به مصالحت انجامد، مفید نیفتاد.

سیدیحیی کلماتی چند بر کاغذ پاره هانوشته از گردن اصحاب خویش بیاویخت و گفت که با این ادعیه، شماها را از بلاهای زمینی و آسمانی آفتی نباشد (87). آنگاه سیصد نفر از آن جماعت را از بهر شبیخون آماده کرده صیحه زنان روی به لشکرگاه نهادند و از نیمه شب تا سپیده صبح جنگ کردند. لشکر مصطفی قلی خان حمله نمودند. یک صد و پنجاه

نفر از کسان سیدیحیی مقتول گشت. کشتگان خود را برداشته به قلعه خود رفتند و معلوم شد که آن کاغذپاره ها فایدتی ندارد و سپر گلوله و تفنگ نشود.

مردم چون کذب و حیلت سیدیحیی را معاینه دیدند، یک یک و دو دو فرار کرده به خانه های خویش رفتند و چون سه روز از این واقعه گذشت، یک باردیگر اصحاب سیدیحیی از بهر شبیخون تا کنار لشکرگاه یورش بردند، لشکر با گلوله توپ و تفنگ آنها را از پیش راندند و پشت به جنگ و روی به قلعه نهادند.

ثانیا، نصرت الدوله، ولی خان سیلاخوری را با فوجی که تحت فرمان او بود، به مدد لشکر نیریز فرستاد. قبل از رسیدن ولی خان، چون سید فتوری در عقاید اصحاب خود دیده بود و از این طرف هم مصطفی قلی خان به جهت مصالحت، ثانیاً ابواب رسل و رسائل مفتوح نمود، سیدیحیی قبول این معنی را نموده بود (88) معدودی از اصحاب خود را که باقی مانده بودند متفرق ساخته، آسوده خاطر به منزل مصطفی قلی خان رفت. مصطفی قلی خان از وی احترام نموده گفت: «بهتر آن است که امشب به خانه ای که در شهر نیریز داری رفته، آسوده شوی تا مردم چون این بیندیکبار به دست از جنگ و جوش بازدارند. سیدیحیی قبول کرده بایک نفر از کسان مصطفی قلی خان جانب خانه خود رفت. در عرض راه پسرهای عسکر خان و جمعی دیگر که در قلعه سیدیحیی محبوس بودند و رها شده بودند، بر سر او ریخته او را پارچه پارچه کردند. پس از قتل وی، دو پسرش را باسی تن از اصحاب او دستگیر کرده مغلوبه شیراز فرستادند. نصرت الدوله پسرهای او را به جهت سیاست عفو نمود. اصحاب وی را به معرض هلاکت در آورده جهان را از وجود ایشان پاک ساخت. (89)

ملاشیح علی ترشیزی

اونیزیکی از خلفای باب بود که خود را حضرت عظیم لقب کرده بود (90) از شاگردان خاص حاجی سید کاظم رشتی بود که قبل از قتل باب در دار الخلافه تهران در سال 1267 هجری خواست فتنه ای برپا کند، او را میسر نشد در اول و آن تفصیل این است که همین ملاشیح علی در سال 1268 در دار الخلافه [تهران] بنای فتنه را ساز کرد و پیروان خود را در خانه حاجی سلیمان خان (91) پسر یحیی خان تبریزی که اونیز با ملاشیح علی در این فتنه همداستان بود، جای داد و حاجی سلیمان خان اسلحه و آلات خروج به جهت این طایفه ضاله آماده کرد و جماعتی را مقرر داشتند که در زوایای خفایا اتفاق کرده، در لباس رعیتی به بهانه اظهار تظلم و ابراز عرایض، در معبر حضرت شاهنشاه عالم پناه در آمده خنجرهای بران و حربه های سوزان در زیر قباپنهان داشته به انتها فرصت بسر برند تا چون مجال یابند بر حضرت شاهنشاه خلدالله ملکه و دولته در آیند.

بالجمله کافر فاجر گمراه که خود را خلیفه و نایب خدای دانست به قانونی که تبدیل اسامی و تغییر القاب مذهب سخفیه معمول است که نام خدا و رسول و ائمه هادی را بر یکدیگر می نهند، هر یک را نامی و لقبی نهاد و آنها را نوید حکومت بلاد و امصار داد و شبها در جمعی خاص اجتماع کرده بانسوانی مخصوص به جماع می پرداختند و مدتی به جمع آوری اسلحه جنگ مشغول بودند که بعد از قصد حضرت شاهنشاه اسلام پناه خلدالله ملکه، قصد علم و اعظام و اعیان شهرنمایند و به ملاحظه اینکه موکب همایون در نیاوران تشریف ملوکانه دارند و شهر خلوت است گفتند اول

باید شهر را به تصرف درآورده ارک راتصرف نمود. چون شهروارک و خزینه و توپخانه به دست آید، کارها بر مراد شود. لهذا جماعتی در شهر متوقف گشته و گروهی به نیاوران شمیران که بیلاق حضرت وقصر سلطنت بود متفرق شدند و شب و روز در آن حوالی سیرهای متوالی داشتند. تا آنکه شنیدند که حضرت ظل الله را رازده شکار و سواری است و با خواص به طرف رودبار به شکار کبک تشریف فرما خواهند شد. دوازده نفر از آن طایفه بدسرت، اسلحه های سوزنده و برنده خود را در زیر لباس کهنه نهفته، به حوالی قصر حضرت شاهنشاهی آمده و به طرف معبر متفرق شده منتظر فرصت گشتند، تا دو ساعت از طلوع آفتاب روز یکشنبه 18 شوال 1268 هجری اعلی حضرت ظل الهی، به عزم شکار و تفرج چون قرص خورشید، بر خانه زین قرار گرفت.

ناگاه شش نفر از آن طاغیان مخدول نما که در کمین گاه نشسته بودند، فرصت غنیمت شمرده، در لباس رعایا و مظلومین، از هر طرف نزدیک آمده اظهار تظلم و دادخواهی نمودند.

شاهنشاه عدالت دستگاه عنان کشیدند که داد مظلوم ملهوف دهند. ناگاه آن ظالمان مظلوم صورت و آدمیان شیطان سرشت گرد آمده، کا حاطه الدایره بدورالمرکز پیاده رخ به گرد سمند پیل پیکر پادشاهی آورده اظهار ستم رسیدگی نمودند. یکی از آن بدبختان دیوسیرتان دست در جیب و گریبان برده، به جای مکتوب و عریضه، تپانچه آتش فشانی در آورده، به جانب آن وجود مبارک انداخت. به فضل خدا و عون ائمه هدی، از زمین اسب خاصه، آن تیر خطا کرده ناپاکی دیگر از آن سوی از زیر عباس مشیری کشیده پیش دویده حمله آورد. دیگران نیز تپانچه به جانب آن وجود مبارک رها کردند.

اعلی حضرت شاهنشاهی از کمال تغییر که در این کار حیران مانده بودند، نخواستند که دست مبارک به خون آن ناپاکان بیالایند. جمعی از ملتزمین جلالت شعارد در آن جسوران متهور در آویختند و خون آن خبیثان کافر را ریختند. مهدی نام که از ملازمان مستوفی الممالک وزیر مالیه بود، در آن مهالک در آمده، از قومه یک نفر از آن ملعونان سرش زخم کاری یافت. به ناگاه جمعی از ملتزمین رکاب را خون حمیت در دل طبیعت به جوش آمده در اندک وقتی آن مخاذیل را اسیری وقتیل کردند. با وقوع این حادثه، عزیمت موکب همایونی را از این شکار فسخ نمودند.

اعلی حضرت شاهنشاهی به عمارت خاصه نیاوران مراجعت کرده عامه ملازمان درگاه رابه حضور مبارک احضار فرمودند. چاکران بار خدای بی مانند رابه حفظ خداوند شکرها گفتند. بعد از آن به اخذ و قید این قوم پرمکر و کید اشارت رفت. عزیز خان سردار کل عساکر منصوره که در آن وقت آجودان باشی و حکمران دارالخلافه [تهران] بود، بر حسب امر همایونی روی به شهر نهاده یکی از آن شش نفر را بر دروازه دولت شقه کرده در آویختند و بدین جهت اطمینان در خاطر عموم خلایق حاصل شد که بروجود مبارک ضرر و آسیبی وارد نیامده.

دو روز بعد، اعلی حضرت همایونی سلامی عامی فرمودند و جمیع خواص درگاه بر سلامتی وجود مبارک که خاصه و اخص موجودات کاینات است تهنیتها گفتند و مبشر بشارت سلامتی ذات خجسته صفات مبارک به اطراف و اکناف عالم بریده ها فرستاده و مزده ها بردند و مزه دگان بیها گرفتند.

بعد از آن به مقربان درگاه اشارت رفت که باقی این مخاذیل رابه تفحص به دست آورده از حقیقت این امر، استکشاف نمایند. یکی از آن شش نفر که گرفتار بود آنهاران شان داده معلوم شد که جماعتی از ایشان - چنانچه ذکر شد - در محله ای از محلات شهردار الخلافه در خانه حاجی سلیمان خان مجتمع و متحد بودند و اسلحه و آلات حرب به جهت اهل

شهرآماده کرده و ملازمان دیوانی به آن خانه ریختند و همه را گرفتند و گروهی را که در شمیرانات پراکنده بودند نیز به دست آوردند. آجودان باشی (92) و محمودخان کلانتر (93) و کدخدایان شهر دوداروغه و نایبان به تجسس این طایفه پرداختند، هر قدر که به دست آوردند، به حضور میرزا آقاخان صدراعظم بردند و تحقیقات مفصله از آنها شد.

حاجی علی خان اعتمادالسلطنه که در آن وقت حاجب الدوله بود، ملا شیخ علی ترشیزی را که سابقاً کراز او شد، در قریه اوین که از محال شمیرانات است، به دست آورد. سی و هشت تن از آنان گرفتار شدند و بر حسب امر اعلی و فتوای علمای اعلام کثرتاً امثالهم حکم به قتل ملا شیخ علی و سایر متابعان از قرار تفصیل صادر گردید.

هرتنی را در شهر و خارج به امیری از امر و طبقه ای از طبقات چاکران دربار دادند که بالا جماع همه را مقتول ساختند: سید حسن خراسانی را که از امر و تابعین آن مذهب بود، شاهزادگان به ضرب شمشیر و گلوله و کار دو خنجر مقتول ساختند.

ملازین العابدین یزدی رامستوفی الممالک در اول، محض تعصب دین و حمیت دولت، خود با تپانچه زد و بعد از آن مستوفیان و لشکر نویسان کلهم با تپانچه و کار دو خنجر و قمه ریز کردند.

ملاحسین خراسانی را نظام الملک (94) و میرزا سعیدخان (95)، اول نظام الملک خود را تپانچه زد و بعد تپانچه دیگر را میرزا سعیدخان زد و بعد از آن اتباع هریک با سنگ و قمه و کار دو خنجر او را به سزای خود رساندند.

میرزا عبدالوهاب شیرازی مشهور به کاظمینی که مدتی در کاظمین بود و به دعوی همین مذهب فتنه عظیمی بر پا کرده بود، اتفاقاً در همان ساعت که او را آوردند یکی از علمای موثق معتمد در آنجا حاضر بود و شهادت داد که در کاظمین شبها او را دعوت کردم نپذیرفته، لاطائلها و نامر بوطها گفت و از جمله دوازده نفر از اشخاصی بود که به نیاوران آمده مرتکب جسارت شدند (96). جعفر قلی خان برادر صدراعظم و ذولفقار خان و موسی خان و میرزا علی خان پسران صدراعظم و سایر منسوبان و تفنگداران و غلامان آنها را به ضرب گلوله تفنگ و تپانچه و زخم قمه و شمشیر ریزه ریزه کرده به دار البوار فرستادند.

ملافتح الله قمی (97) و لد ملا علی صحاف که در روز اول چنددانه ساچمه تپانچه او قدری بدن مبارک را خراشیده بود، در اردوی همایون بدن او را شمع شده روشن کردند. حاجب الدوله، تپانچه ای با ساچمه، همان جاکه او به سرکار اعلی حضرت پادشاهی انداخته بود، زدی الفورات و سایر عمله فراش خانه با قمه پارچه پارچه و سنگ باران کردند.

شیخ عباس طهرانی را خوانین و امرای دربار همایون به ضرب تپانچه و شمشیر به درک فرستادند.

محمد باقر نجف آبادی که از جمله آن دوازده نفر [بود] و خود اقرار و اذعان داشت که در جمیع محاربات طایفه بابیه بوده است، پیش خدمتان حضرت همایونی و جمیع عمله خلوت با قمه و کار دو خنجر مقتولش ساختند.

محمد تقی شیرازی را، اسدالله خان میرآخور خاصه پادشاهی و سایر عملجات اصطلب پادشاهی، اول نعل نموده بعد با تخمق و میخ طویله آهنین و قمه و خنجر به یارانش رساندند.

محمد نجف آبادی را ایشیک آقاسی و جارچی باشی و نسقچی باشی و نایبان و سایر عمله حضور در نیاوران به ضرب تبرزین و شش پروغیره به اسفل السافلین فرستادند.

میرزا محمدنیریزی را که در جمیع محاربات بابیه در نیریز و زنجان و مازندران در هر جا بوده است و اثر زخم محاربات سابقه در بدن او ظاهر بود، سرکشیکچی باشی و یوزباشیان و غلام پیشخدمتان و غلامان سرکاری هدف گلوله تفنگ ساخته و تیرباران کرده بعد از آن با سنگ و چوب با خاک یکسان کردند.

محمدعلی نجف آبادی را، اول خمپاره چیان یک چشم او را کنده، بعد به دهان خمپاره گذاشته آتش دادند. حاجی سلیمان خان پسریحیی خان تبریزی را تفصیل او ترقیم یافت، با حاجی قاسم نیریزی که وصی سیدیحیی بود، آقا حسن نائب فراش خانه، به شهر برده بدن او را شمع زده فروخته و بانقاره و اهل طرب و ازدحام خلق در کوچه و بازارها گرداندند و مانع از سنگباران مردم در شهر شده تا بیرون دروازه شاه عبدالعظیم، فراشان غضب نعش آنها را چهارپاره کرده به چهار دروازه آویختند. (98)

وقتی که حاج میرزا سلیمان خان را شمع آجین کرده می بردند، به طور رقص متصل این شعر را می خواند:
کاشکی پرده برافتادی از آن منظر حسن
تا همه خلق ببینند نگارستان را (99)

وقتی می خواستند او را به قتل بیاورند، گفت که حاجی قاسم نیریزی را اول به این فیض رسانید. برای اینکه او از من پیش قدم تراست.

سید حسن یزدی را آجودان باشی و میرپنجان و سرتیپان به شمشیر گذرانیدند (100)
صادق زنجانی، نوکر ملا شیخ علی که در روز اول به دست ملتزمین رکاب کشته شد، نعش او را دو پارچه کرده دروازه آویختند.

میرزانی دماوندی ساکن طهران [تهران] را، اهلی مدرسه دارالفنون به شمشیر و سرنیزه کارش را ساختند.
میرزا رفیع نوری را، سوار نظام با تپانچه و قداره به درک واصل نمودند.
میرزا محمد قزوینی را، بعد از آنکه زنبورکچیان هدف گلوله زنبورک نمودند، با قداره پاره پاره نمودند.
حسین میلانی را که از توابع اسکوست و آن ملاحظه او را به لقب امام همان ابی عبدالله الحسین ملقب کرده بودند، سربازان افواج نیزه پیش کرده جسد خبیث او را پنجره و ارمشیک [نموده] به درک فرستادند.
ملا عبدالکریم قزوینی را توپچیان حاضر به ضرب قداره دما را از روزگارش بر آوردند.
لطفعلی شیرازی را شاطر باشی و شاطران با خنجر و کارد و چوب و سنگ به نزد معاهدین خود فرستادند.
نجف خمسه ای را اهالی شهر عموما جمع کرده با سنگ و چوب و کارد و خنجر و قمه و مشمت معدوم الاثر کردند.
حاجی میرزا جانی تاجر کاشانی را که به کرات ارتداد او معلوم و توبه کرده و باز رهائی یافته و به اغوای عوام مبادرت نموده بود، آقامهدی ملک التجار و کسبه بالا جمع با هر گونه اسباب حرب به جهنم فرستادند.

حسین خمسه ای را نصرالله خان و سایر عماله کارخانه مبارکه به قتل رساندند. (101)
محمد باقر قهپایه ای را، آقایان قاجار طعمه شمشیر آبدار نموده به درک فرستادند.
بالجمله روز بیست و هشتم شوال که سلامی عام شد، به تهنیت و شکرانه این قضیه هائله، شعرا قصیده ها سروده در پیشگاه حضور معدلت شهر خسروانی انشاد داشتند. قصاید از این قرار است:

من حکیم قاآنی

من از این پس می خورم، گرمی حلال است ارحام
 نه زتیغ مفتیان ترسم نه از غوغای عام
 هی مزم از نقل خوبان تاهمی خواهی شکر
 هی خورم از چشم ترکان تاهمی بینی مدام
 گه نمایم رویشان راتاکه گرددشام صبح
 پیش از این گرباده می خوردم نهان در زیر سقف
 بعد از این مردانه نوشم جام، بر بالای بام
 زانکه در این آخرشوال، لطف ایزدی
 کرد عیدی فاش صدره خوشتر از عید صیام
 داشت ایمن پادشه را از قرانی بس عظیم
 کز نهیب آن قران نالید شیر اندر کنام
 شه سلام عام کرد آن لحظه کابراهیم وار
 آتش نمرودیان شد بر تنش برد و سلام
 چون ملک را بر سلامت آن سلام آمد دلیل
 آسمانی از خوشدلی، عیدالسلامش کرد نام
 لاجرم این ماه را آغاز و انجام است عید
 اولش عیدالصیام است، آخرش عیدالسلام
 اول این ماه عیدی بود، عیشش منقطع
 آخرین ماه عیدی هست، عیشش مستدام
 شده خلق آن عید ثابت از ظهور ماه نو
 شده خلق این عید فاش از دیدن ماه تمام
 فطره آن یک، حبوب و فطره این یک، قلوب
 عشرت آن تابه شام و عشرت این تا قیام
 زاهد از آن دید غمگین، شاهد از این عید شاد
 باده در این یک حلال و روزه در آن یک حرام
 شیخ شهر آن روز شد بر منبر چوبین مقیم
 شاه دهر این عید گشتش کرسی زرین مقام

ناصرالدین شاه غزی کز بداندیشان، نیک
خنجر خونریزی او پیوسته گیرد انتقام
صبح با خورشید اگر یکباره بنماید طلوع
بس که روشن، کس نداند این کدام است آن کدام
بخت او هست از پس یزدان قدیری لم یزل
عزم او هست از پس ایزد، علیمی لاینام
همچو طفلی کو به مهد اندر نخسبد بهر شیر
خنجرش از شوق خونریزی نخسبد در نیام
خسروا دی کین جسارت رفت از گردون پیر
خشمگین گفتم تفو بر گوهرت این کنج خرام
تو نه ای آن بنده کاندرا خدمت شاه جوان
پیر گشتی وز شهنشہ یافتی این احتشام؟!
لرز لرزان گفت بالله این خطا از من نبود
خود تو می دانی که من شه را به جانستم غلام
بنده صادق خیانت کی کند با پادشه
شیعه خالص، جسارت کی نماید با امام
من همان ساعت که با شه این جسارت کرد خصم
جزو جزوم خواست از هستی پذیرد انهدام
بس که خورشیدم ضعیف و زرد شد از پا فتاد
و آخر از خط شعاعی با عصا برداشت گام
روی کیوانم سیه شد، عقد پروینم گسیخت
رفت ماهم در محاق و زهره ام بشکست جام
چشم مریخم زبس بارید خون، شد لاله رنگ
روی برجیسم زبس نالید، شد بیجاده فام
دوده آه من بد، آن ابری که خود دیدی به چشم
یک شب و یک روز گیتی راسیه کرد از ظلام
راست پرسی این قضای ایزدی کز شه گذشت
زان دو حکمت آشکار کرد، خلاق انام
هم مجسم کرد فضل خویش را بر پادشه

هم مصور ساخت قدر شاه را بر خاص و عام
خواست شه بیند به چشم خود که یزدان است و بس
آنکه دارد پاس او، نه لشکر و گنج و نظام
اوست قادر، اوست قاهر، اوست غالب، اوست حق
انه من یدفع البلوی و من یحیی العظام
قدرت حق خواست درجیشی فزون از انس و جن
باد سر دیوی کند خنگ سلیمان را لجام
ورنه گر گوی زمین سر تا قدم آتش شدی
کی توانستی کشیدن شعله را در آن ازدحام
خسروا اکنون که دیدی این عنایت از خدای
در همه حالت به هر کاری بدو کن اعتصام
خامها را گر نسازد پخته، فر ایزدی
نه ز زر پخته کار آید و نه از سیم خام
تا بود چرخ فلک گردان، فلک باد مطیع
تا بود ملک جهان باقی، جهان بادت بکام

قصیده شمس الشعرا سروش

جشنی بود عجم را، اکنون بزرگواری
با یاد تندرستی سلطان کامکار
هر خانه پر ترانه و هر کوی پر سرود
جشنی چنین بدیده، ندیده است روزگار
عید جهانیان خوان، امروز را به نام
زیرا که یک جهانند امروز شاد خوار
ما را بقای شاه بود نعمتی بزرگ
این نعمت بزرگ بماناد پایدار
گر بر شمار قطره باران کنند خلق
شکر بقای شاه، یکی باشد از هزار
شه سایه خدا بود، خلق را به سر
باشد خدای، سایه خود را نگاهدار
نمرود از سفاهت قصد خدای کرد
تو قصد سایه اش ز سفیهان عجب مدار
من روی تن شنیدم اسفندیار را
کش تیر آهنین به تن اندر نکرد کار
تا استوار بود به نزد من این حدیث
گفتم شنیده را نتوان داشت استوار
چون کارگر نشد به ملک تیر آتشین
بر من درست گشت حدیث اسفندیار
از پاکی عقیدت خویش و دعای حق
از حادثات، شاه جهان است در حصار
جبریل را خدای فرستاد بر زمین
تا شد نگاهبان تن و جان شهریار
گستاخی ای که کرد قضا باشه جهان
از بهر دین خویش، نبی گشت سوگوار
برداشت دستها به دعا در بهشت و گفت

یارب بباش «ناصر دین» مرا تو یار
تنها به خلق گیتی، بودند مضطرب
سرخ و بنفش خاست ز روی هوا غبار
از بهر آنکه کرد، زحل این چنین عمل
اکنون زحل میان نجوم است شرمسار
لشکر به شکر اینکه به جان و تن ملک
ایزد قضای آمده را کرد تار و مار
کردند عهد و پیمان با هم که تا کنند
با دشمنان ایزد، پیوسته کارزار
نه تیغشان بخسبد یک روز در نیام
نه اسبشان بماند یک روز در چدار (102)
بردندسوی روضه رضوان فرشتگان
چون مرده سلامت سلطان تاجدار
پیش فرشتگان بنهادندیک به یک
حوران به مژدگانی، خلخال و گوشوار
مفلس بدین سپاس کندقوت خویش بذل
وانکو توانگراست سیم وزرنثار
شاهاخلایقندهواخواه توتمام
برجان ودل هوای تورا کرده اختیار
شاهی که عادتش همه عدلست و مردمی
اورا چگونه خلق نباشدخواستار
کشتی زبس که دشمن دین رسول را
خرم ز تورسول بود، شاد کردگار
ایزدسزای رنج تودرراه دین کند
عمرتوبی کرانه و ملک توبی کنار
شاهامجاهدی وثواب مجاهدان
درپیش کردگار برون است از شمار
گرخون کافران راتیغت نریختی
امروز کافرستان بودی همه دیار

هرکاملی ز منقصتی هست ناگریز
این راقیاس گیرزماه دوپنج وچار
توازبزرگواری چون بدرکاملی
بیندخسوف بدروشودبازنوربار
گرشعرشکرعرضه نکردم به چابکی
بالله که مانده بودزبان رهی زکار
طبعم رمیده بودوروانم فسرده بود
عذری پذیروعفوکن وجرم درگذر
تارنج اسپری شودآیدچوخرمی
تابادعنبری شودآیدچوتوبهار
بادانتت درست ودلت خرم ووبال
درباغ شهریاری چون سروجویبار

دستگیری و قتل هفت نفر از بابیه

در اوایل جلوس میمنت مانوس اعلیحضرت شاهنشاهی ناصرالدین شاه قاجار خلدالله ملکه وسلطانہ که هنوز سال عمرم به سی نرسیده بود (103)، بسی راغب به مجالست ارباب کمال و اهل حال بودم. از این روی به قدر امکان محفلی از وجود ادبا و شعرا تشکیل دادم. هر شب و روز از جمله اهل مجلس میرزا حبیب الله حکیم قآنی (104) و میرزا عبدالوهاب محرم (105) و میرزا طاهر شعری دیباچه نگار (106) و میرزا احمد طبیب کاشانی (107) و میرزا عبدالرحیم هروی (108) و میرزا ذوقی (109) و غیره بودند. چون میرزا عبدالرحیم هروی حکمت فلاسفه و کتب ملاصدرا را نیک می دانست، در اول شب شرح هدایه ملاصدرا را در نزد وی تعلیم می نمودم. من نیز اگر (110) منلائوس (111) و اگر متحرکه او طوکیوس (112) و سایر متوسطات را به وی تعلیم می کردم، بعد از این تدریس و تدریس به صحبت سایر ادبا و شعرا مشغول می گشتم.

در آن وقت که فتنه باب و بابیه در اطراف منتشر بود. میرزا عبدالرحیم که از جهت معلم و از حیثی شاگرد من محسوب می شد، چون خبر متابعت برادر خود را شنید، او نیز باطنابه آن طایفه گروید و بیشتر اوقات با ملا شیخ علی و سایر رؤسای بابیه که در دارالخلافت بودند، معاشرت می کرد. ولی مرا غفلتی عظیم بود. اگر چه بعضی از لیلیالی زبان به قدح علما گشودی من اورا تأدیب کردم. وقتی گفت شما با وجود ظهور مذهب باب تأملی دارید؟ مرا خنده گرفت و از خفت

اید، شرحی از روز ماه رمضان خانی آباد و قورمه به و توبیخ خود را بیان کنم. شاید فراموش فرموده باشید. «تبسم کرده گفت: «لازم نیست از مطلب معهود بگویید. وقت تنگ است. سفیر انگلیس وعده داده مراملاقات کند.»

گفتم: «تفصیل این سه نفر بدون زیاده و نقصان این است امامیرزا احمد حکیم باشی کاشی طبیب حاذق و باامانت و معالج مهد علیا و ستر کبری، از علما و نجای کاشان است. پدرش ملا رضای معروف به کبابی است و مادرش از بنات اعمام حاجی پشت مشهدی است. به ذات پاک الهی و به نمک العلی حضرت شاهنشاهی ابد اقصه باب و بابی در او مسموع نشده. امامیرزا عبدالرحیم گاهی بعضی کلمات و خرافات از او شنیده شده. اماملاشیخ علی، به ذات پاک احدیت نه او را می شناسم و نه می دانم مقصود او چیست.» چون کلام به پایان آمد، به من سخت نگریست. به قول عرب نظری بنظره. گفت: «خوب جواب نگفتید. این مفتش و گماشته من دروغ نمی گوید و سخن نسنجیده نمی نگارد و من با همه اخلاص و ملاحظه از مهد علیا، این سه تن را از شما خواهم خواست.» این بگفت و به پاخواست.

هر چه در بین راه سوگند یاد کرده ایمان مغلظه خوردم که مرا از شیخ ملا علی خبری نیست، جوابی نداد. در حین وداع گفت: «یقین بدانید امر را صورت گرفته از شما می خواهم.»

لا بد با کمال تحیر و تفکر به خانه آمده در فکر فرو رفتم. باز آن شب را با محنت و تعب به سر بردم. پاسی از شب گذشته بیشتر یک یا کمتر باز رفته ای از امیر کبیر رسید که «در اتمام امر معهود تعجیل کنید.» باز برو همم افزود.

علی الصباح به صحن آمده متحیرانه نشسته، میرزا طاهر دیباچه نگار حاضر شده از سبب تحیر و سکوت طویل من سؤال کرد. شرح حال و سؤال و جواب را با امیر در میان آوردم. گفت: «باکی ندارید. این حضرت عظیم یکی از بزرگان بابیه است و در دار الخلافه داعی باب است. اسمش ملا شیخ علی و هر روز لقبی بر خود می گذارد و هر هفته متلبس به لباسی می شود. چندی در همسایگی شما بوده. الان معلوم نیست در کجا منزل دارد. ولی میرزا عبدالرحیم از جاکان او مستحضر است.» در آن حین میرزا عبدالرحیم با عبا و عمامه پیدا شد. خواست پیش من آید و او را تکلیف نمودم در مکانی بنشیند. چون فرود آمد و لحظه ای با دیباچه نگار گفت و شنید کرد، حکم به حبس و قید میرزا عبدالرحیم دادم. او لا با کمال ملامت و نصایح و مواعظ از مکان ملا شیخ علی سؤال کردم. اصلا جواب مفید مسموع نشد. سوگند به کذب یاد کرد که مدتی است از مکان او اطلاعی ندارد. کار از سستی به سختی و از ملامت به غضب و زحمت کشانیدم باز سودمند نیامد.

با دیباچه نگار مشاوره نموده، او حیل ای انگیخت و خدعه به کاربرد و کاغذی شبیه به خط میرزا عبدالرحیم به میرزا سید محمد اصفهانی که در مدرسه دارالشفامنزل داشت و یکی از بزرگان بابیه بود، نوشت به این مضمون که: «مدتی است خدمت جناب آقا مشرف نشده ام. در کدام محله منزل دارد؟»

میرزا سید محمد جواب نوشت که «از این سؤال شما تعجب نمودم، دو روز قبل به اتفاق شما، در خانه میرزا محمد نایب چاپارخانه در محله سنگلج رفتیم. آنجا تشریف دارند.»

چون این نامه افتاد در دست من به گردون گراینده شد دست من

فی الفور شرح حال را به امیر کبیر عرضه داشتم. جوابی در کمال ادب و معذرت نوشته از تقصیر میرزا احمد حکیم باشی گذشته اتمام عمل را خواهش نمود.

نزدیک سه ساعت به غروب مانده دیباچه نگار را بایست نفر روانه منزل ملا شیخ علی نمودم. در بین راه شخصی را دیدند بر یابویی نشسته. دیباچه نگار امر کرد آن مرد را گرفته نزد من آوردند و خود به خانه میرزا محمد رفته اثری

از ملا شیخ علی ظاهر نشد. دروب بیوت رامقفل کرده در کریاس قراول گذاشته مراجعت نمودند. حکایت رابه من اظهار داشته گفت این شخص مقید محمد حسین ترک است که از خلفای ملا شیخ علی است. من اورا خواسته توی بازو و توی جبه و توی بار اورا تفحص کرده کتابی چند از خرافات باب و یک پوستین کابلی و یک جفت کفش ساغری و قدری مسینه آلات بود. هر چه از احوال ملا شیخ علی سؤال کردم، جوابی نداد. بالاخره به قدری اورا صدمه زد که بیم هلاکت بود. باز ترمی نبخشید. لابد چند سوار به اطراف فرستادم از آن جمله به داروغه زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم نیز نوشتم. اثری ظاهر نشد. در آن شب شخصی مراغه ای کاغذی از ملا محمد علی زنجانی برای ملا شیخ علی آورده اورا نیز گرفته نزد من آوردند. اورا هم حبس نمودم و وقایع به امیر نظام گفته شد. از این داروگیر رشته جمعیت بابیه گسیخته گشت. جمعی دیگر را نیز گرفته به حکم شاهنشاه و صواب دید امیر نظام در میدان ارگ حکم به قتل بابیه شد (118) از آن جمله میرزا عبدالرحیم و محمد حسین ترک و قاصد مراغه ای را، نیز از من خواستند و هر سه را تسلیم گماشته دیوان اعلی نمودم و خود نیز به منزل امیر نظام رفته، زبان شفاعت میرزا عبدالرحیم گشودم که حق تعلیم بر من دارد و نیز در حضور همایونی شفاعت کردم، حکم به حبس مؤید شد.

قاصد مراغه ای را نیز حاجی علی خان که در آن موقع حاجب الدوله بود، شفاعت کرده گناهی عفو شد. ولی محمد حسین ترک با سایر بابیه به قتل آمد. از نظارگان شنیده شد که با سه ضرب شمشیر از پادری افتاد.

بعد از چندی در عالم واقعه دیدم ایوانی است، روبه بیابان چند ستون دارد و جمعی از ندما بر عادت مجلس انس نشسته، از آن جمله میرزا عبدالرحیم هراتی بود. شخصی در این بین با عصا و ردا وارد شد. میرزا عبدالرحیم گفت: «آقا ملا شیخ علی حضرت عظیم ایشانند.» مراد آن حالت رؤیا کمال تعجب از جرأت او که پیش من آمد و از جرأت میرزا عبدالرحیم که با وجود گرفتاری چگونه در این مجلس وارد شده دست داد. فوراً سؤال کردم که آیا این مطلب رامی دانید که کمال سعی را کردم بلکه شمارابه دست آورده فتنه بزرگ بابیه را بخوابانم و با سعی و افر به دست نیامدی. این امر چگونه اتفاق افتاد؟ تبسم کرد و گفت: «وقتی که محمد حسین ترک را آدمهای شما گرفتند، من حضور داشتم. به شاهزاده عبدالعظیم رفتم.» پس از آن گفت: «باز به مذهب باب ایمان نمی اوری؟» گفتم: «به چه کرامت و خارق عادت شما.» گفت: «الآن می نمایم.» دیدم سر از زمین گذاشته مستقیم ایستاد، ماتحت رابه حرکت آورد، به طوری که پنداری عظامی در اعضای او نیست. مرا از آن تدبیر و حرکت حیرت پیدا شد. بعد از اتمام گفت: «ایمان آوردی به باب؟» مرا خنده دست داد و بیدار شدم و از این رؤیا تحیر نموده و روز دیگر شرح خواب را در مجلس انس برای امیر کبیر تقریر نمودم و میرزا آقاخان که در آن موقع اعتماد الدوله بود و آقای میرزا هاشم و غلام حسین خان سپهدار حضور داشتند.

بعد از مدتی در سنه 1268 هجری که آن سیئه بزرگ به تفصیلی که ذکر خواهم کرد از فرقه ضاله بابیه روی داد و نسبت به سایه خدا سوادب نمودند (119) تپانچه رهاکننده، رئیس این فرقه خبیثه یکی ملا شیخ علی بود که در قریه با جمعی از بابیه در کمین بودند که اگر خدای نکرده امری واقع شود، بلوک شمیران را قتل و غارت کنند و سلیمان خان در طهران [تهران] مترصد بود.

بعد از آنکه تدبیر آن فرقه به جایی نرسید، لطف الهی و باطن مذهب خاتم الانبیاء آن طایفه را از پای در آورد، ملا شیخعلی نیز گرفتار شد (120) چون او را به حضور آوردند میرزا آقاخان که در آن وقت صدراعظم بود از وی پرسید: «تو کیستی و ادعایت چیست؟» جواب داد: «نایب بابم و صاحب کرامات و خوارق عادات.»

صدراعظم گفت: «الآن معجزه را معلوم نمای.» و به جای علی خان که در آن وقت حاجب الدوله بود، حکم داد که گوش او را ببر. حاجب الدوله فی الحال بدون تأمل، با چاقوی جیب، گوش او را بریده خون به مجلس ریخت. صدراعظم گفت: «الآن گوش خودت را با زبچسبان.» عاجز گشت.

صدراعظم حکم نمود او را در کریاس عمارت دولتی نیاوران حبس کرده و زنجیر نموده میخ زنجیر را دم کریاس کوبند. این بنده به جهت شرفیابی حضور همایونی روانه عمارت دولتی شد. در بین راه، صدراعظم با جمعی از رجال دولت از حضور مراجعت می کرد. چون مراملاقات کرد، بدون تأمل گفت: «آشنای شما را گرفته اند حاضر است. طالب ملاقات او نیستی؟» بنده تجاهل نموده گفتیم: «آشنائی نداشتیم. مقصود شما چیست؟»

گفت: «ملا شیخعلی حضرت عظیم.» از اینکه صدراعظم در وزارت میرزاتقی خان امیر نظام کفیل مهمام دولت و دخیل امور سلطنت بود و از این حکایت مفصلاً اطلاع داشت.

گفتم: «زیاد طالب دیداروی هستم.» به یکی از حجاب سپرد که مرامانع نشده نزد وی روم. مرحومان آقامیرزاهاشم و غلام حسین خان سپهدار که حاضر بودند، خواهش کردند که به اتفاق من نزد وی آیند. قبول کردم. چون هرسه وارد اتاق جنب کریاس شده شخص مغلول و یک گوش وی بریده را در گوشه ای خزیده دیدم. تعجب نمودم. سلام کرد. جواب گفتم. بعد از لحظه ای پرسیدم: «مرامی شناسید؟» گفت: «نمی شناسم.» گفتم: «اسمم علیقلی میرزا است.» گفت: «شناختم از اینکه میرزا عبدالرحیم ملتزم حضور شما بود.»

گفتم: «مراسئالاتی است. می خواهم از روی راستی بیان کنی و از کذب دوری جوئی.»

جواب داد: «در این حالت که یقین به هلاکت خود دارو دیگر مقام کذب و حیل ای نیست بلکه گمان می کنم راستی وسیله نجات شود و حال آنکه خیال محال و تصور باطل است.» در این حالت طلاق لسان و فصاحت بیان داشت. گفتم: «من در خیال گرفتن تو بودم و حسین آدمت (121) را گرفتم و در تفحص و تجسس توجه کافی مبذول داشتم. چگونه اتفاق افتاد که گرفتار نشدی؟»

گفت: «چون مأمورین شما به اتفاق میرزا طاهر در میانه کوچه، محمد حسین را گرفتند، من در همان مکان پیاده ایستاده بودم، دانستم مقصود گرفتاری من است. از پس کوچه رفته پیاده به زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم رفتم و بعد از زیارت در کنار حجره ای نشستم. اتفاقاً اسماعیل داروغه نزدیک من بود. سواری بانوشته شمارسید. داروغه پرسید حکم چیست؟ گفت شاهزاده به حکم شاه ترکهارامی گیرد و نوشته است که هر کی ترکی در زاویه مقدسه هست گرفته شود. غلام عوام بود. چون محمد حسین ترک بود، چنین تصور کرده بود.

داروغه سواد نداشت. نوشته شمارا خواست به احدی بدهد قرائت کند. من گرفتم دیدم اسم مرا نوشته اید که اگر در زاویه مقدسه هست گرفته، حبس شما باشد. من نوشته را به طریق دیگر خوانده، برخاسته به خانه محمدعلی نام نجار که ارادت به من داشت، رفتم. لمح ای آسوده شدم. خیال کردم شاید از غلط خواندن نوشته و قرائت من و پرسیدن از خارجه و داخله معلوم داروغه شده که شخص معهود من هستم و مرا به دست آورد. ثانیاً به شهر طهران [تهران] آمده

سه شبانه روز دردکان خبازی که ازطایفه بابیه بود، پنهان بودم. از آنجابه امامزاده حسن رفته پنج روز در آنجا ماندم. بعد به آذربایجان رفتم و در تبریز بودم. تا خبر عزل میرزا تقی خان در آذربایجان شهرت کرد. به زنجان آمده بعد از مدتی توقف به طهران [تهران] آمدم. این است که به جهت سوءعمل خود گرفتار شدم. و چون آقامیرزاهاشم از خواب من اطلاع داشت، از روی مزاح گفت: «خوب است آن معجزه را از او بخواهید تا ملاحظه شود چگونه ماتحت خود را متحرک می نماید. مرا از خواب سابق و تقریرات او نهایت تعجب پیداشده، بیرون آمدم و او را بعد از قتل تمام بابیه در مجلس علمابرده حکم به قتل وی دادند و حاجب الدوله حاج علی خان اول ضربت به او زده بعد میر غضبان به قتلش آوردند.

وقطع دابر القوم الذين ظلموا والحمد لله رب العالمين

توضیحات

1

تحصیلات باب چندان مفصل نبوده است. معلم او شیخ محمدعابد از مکتبداران شیراز بوده و پس از اظهار امر باب، این معلم به شاگرد خود ایمان آورده است (الکواکب الدریه، ص 31). ولی در کتاب "بی بهائی باب و بهاء" بکلی این موضع ایمان آوردن شیخ محمد تکذیب شده.

2

راجع به ریاضت باب اقوال مختلف است. مخالفین وی تأیید ریاضت وی می کنند در صورتی که موافقین بکلی منکرند. اینکه قول یکی از مخالفین صاحب روضه الصفای ناصری: «روزها در آن آفتاب گرم که حدتی بشدت

دارد سربرهنه ایستاده به دعوت عزائم عزیزمت تسخیر شمس داشتی. تا تأثیر حرارت شمس رطوبت دماغش را بکلیه زائل و به بروز شمس آتش نائل ساخت» اما عقیده میرزا جانی از بابیه صدر اول چنین است: «...اینکه مشهور شده که آن جناب متحمل ریاضات می شدند تا آنکه خدمت پیری و مرشدی نموده باشد افرای صرف و کذب محض است» (نقطه الکاف، ص 110-109). صاحب قصص العلماء نوشته: «در همان زمان که در عتبات مشرف بودن و چند وقتی به درس حاجی سید کاظم تلمذ می نمودم، میرعلی محمد هم به درس اومی آمد و قلم و دواتی به همراه داشت و هر چند سید کاظم می گفت از رطب و بیابس می نوشت و ریش خود را می تراشید و با مقراض از بیخ قطع می کرد.

3

سید کاظم رشتی شاگرد و مفسر اقوال شیخ احمد احسائی موجد طریقه شیخیه (متولد ظاهر ادر 1205، متوفی در 1259 هجری) صاحب کتاب معروف شرح القصیده.

4

شیخ احمد بن زین الدین احسائی مؤسس طریقه شیخیه صاحب کتب معروف من جمله جوامع الکلم (متولد در 1166، متوفی در 1244 ه. ق.)

5

این نکته را نیز بابیه قبول ندارند چنانکه از عبارت میرزا جانی که فوق نقل شد، برمی آید و همچنین بازمی گوید: «اینکه معروف شده که آن جناب به درس سید حاضر می شدند به عنوان تلمذ صحت ندارد. ولی آن جناب قریب به سه ماه در کربلا تشریف داشتند. گاهی به مجلس موعظه آن مرحوم تشریف می آوردند و مرحوم سید اعلی الله مقامه از نور باطن آن سرور مستمد بودند...» (نقطه الکاف 110-109)

6

میرزای محیط که نامش میرزا محمد حسین کرمانی است، خود او را در کربلا دیده ام، خط شکسته را مانند عبدالمجید درویش می نوشت. چنانچه قرآنی به خط آقا محسن در نزد خود بندیده است و خواص سوره آن به خط میرزای محیط است، خود بشخصه مدعی نیابت سید بوده ولی تربیت دو پسر را که یکی آقا سید حسن و دیگری آقا سید احمد بودند به عهده خود گرفته به خدمات ایشان اشتغال داشت و نیابت آن سید را در کربلا ملاحظه نمودم و گوهر مدعی و مسلم نزد قوم بود. (حاشیه نسخه)

7

حاجی میرزا کریم خان پسر ابراهیم خان ظهیر الدوله از شاگردان سید کاظم رشتی بود و مذهب شیخیه را بعد از سید پیشینیانی کرد و با همه کسانی که ادعای خلافت وی را داشتند مخالفت نمود، از جمله با سید باب. زمان تولد حاجی محمد کریم خان در هجده محرم 1225 و وفاتش در 22 شعبان 1288 هجری است. وی اولین کسی است که برباب و مذهب وی ردیه نگاشته است. از کتب متعدد او مهم تر از همه ارشاد العلوم است. (برای اطلاع بر سایر تألیفات او که در رشته های حکمت و حکمت الهیه و اخبار و فقه است، رجوع کنید به کتاب تذکره الاولیاء که در شرح حال او پسرانش نوشته شده و مقاله نگارنده در مجله یادگار سال 5 شماره 4-5-6-7)

8

از حاجی ملا باقر واعظ شیرازی در کربلا شنیدم میرزا علی محمد مدتی در مسجد پشت سر ضریح حضرت سیدالشهدا مشغول به ریاضت بود. تمام روزهای تابستان به روزه به سر می برد و در تمام روز و شب یک نوبت غذایی

خورد آن هم بدون حیوانی و حاجی سید کاظم رشتی رباب به سوی امام عصر معتقد بوده و اسم باب بر او مقرر گردید. حاج سید کاظم رباب الله المقدم در نوشتجاتش می نویسد. از رقعہ جات او بسیار دیده ام. (حاشیه نسخه) 9

ظاهراً «شهادان علیا قبل محمد بقیه الله» این دستور را سید باب در حین مراجعت از حج در طی توقیع مفصلی به ملا صادق معروف به مقدس خراسانی فرستاد و او را مأمور کرد که تفسیر سوره یوسف اولین اثر باب را در روی منبر بخواند. بدین ترتیب که: «یا ایها الرجل صل فی المسجد الذی نزل الایات من ریک فیه و ادرس بآیاتنا فیه بالعدل من الفائزین. قل امحوا کل الکتب و ادرسوا بین الناس بآیاتنا و اکتبوا منزل من یدی بالمداد الذهب لتکونن من المتقین.» ملا صادق چنین کرد و بر اثر شورش و غوغایی که از این هرزه درایی و گستاخی برخاست، او را گرفته تازیانه اش زدند و ریشش را سوزاندند و با قدوس (ملا محمد علی بارفروشی) و ملا علی اکبر اردستانی هر سه را مهار در بینی کرده و رویشان را سیاه نموده و در کوچه گرداندند و سپس آنان را از شهر بیرون کردند. در سعیدیه شیراز ایشان با سید باب که از حج برگشته بود، ملاقات کردند. ملا صادق و قدوس از آنجا به قصد تبلیغ حاجی محمد کریم خان به کرمان رفتند. در تاریخ نوجهانگیر میرزای نویسد: «از جناب علامی فهامی مجتهد العصر و الزمانی میرزا محمد جعفر توپسرکانی مسموع شد که در حین زیارت عتبات عالیات جمعی از مریدان او را دیدم که نقش نگین ایشان این بود که لاله الا الله علی محمد نائب الله.» (297)

10

تنها ماه نوزده روزه منحصر به ماه رمضان نیست، بلکه باب طریقه ای خاص و بدعتی تازه در حساب روز و ماه و سال آورده و میرزا حسینعلی هم آن را قبول نموده است. به این ترتیب که وی هر سال رابه نوزده ماه و هر ماه رابه نوزده روز تقسیم کرده و پنج روز زیادی را طبق دستور «الایام الزائده من الشهر و قبل شهر صیام» نامیده و آنها را رابه عنوان «مظاهر الهابین الالیالی و الایام» از حدود روزهای دیگر سال خارج کرده. ماه روزه، آخرین نوزده روزه آخر سال است به طوری که عید نوروز عید روزه قرار می گیرد. این نوزده ماه هر یک به اسمی خاص موسوم است بدین ترتیب:

- 1- شهر البهاء 2- شهر الجلال 3- شهر الجمال 4- شهر العظمه 5- شهر النور 6- شهر الرحمه 7- شهر الکلمات 8- شهر الاسماء 9-
- شهر الکمال 10- شهر العزه 11- شهر المشیه 12- شهر العلم 14- شهر القول 15- شهر المسائل 16- شهر الشرف 17-
- شهر السلطان 18- شهر الملك 19- شهر العلاء.

هفت روز هفته را نیز بر خلاف معمول (شنبه، یکشنبه، دوشنبه...) یک نام خاصی نهاده:

یوم الجلال (شنبه)، یوم الجمال (یکشنبه)، یوم الکمال (دوشنبه)، یوم الفضال (سه شنبه)، یوم العدل (چهارشنبه)
یوم الاستیجال (پنجشنبه) و یوم الاستقبال (جمعه)

همچنین مبدأ تاریخ آنان نیز با دیگران مختلف است و آن شروع می شود از واحداول از ظهور باب. هر واحد نوزده سال است. (به حساب ابجد کلمه «واحد» مساوی است با 19)

این طرز تقسیم و تسمیه بی شباهت به زرتشتیان نیست. (رجوع کنید به تاریخ ادبیات براون، جلد اول)

11

در لقب این شخص شاهزاده اعتضاد السلطنه اشتباه کرده است. (رجوع شود به شرح حال سیدیحیی دارابی در همین کتاب).

12

حسین خان «به یکی از فراشان امر کرد سیلی سختی به صورت حضرت باب بزنند. این سیلی به قدری شدید بود که عمامه هیکل مبارک بر زمین افتاد و شیخ ابوتراب امام جمعه شیراز که در آن مجلس حاضر بود، حسین خان را بر این گونه رفتار سرزنش نمود و فرمان داد عمامه را بر سر باب گذاشتند». (تاریخ نبیل)

13

شیخ ابوتراب درباره ادعای امر جدید از باب جو یا شد. باب گفت: «من نه وکیل قائم موعود هستم و نه واسطه بین امام غائب و مردم هستم.» امام جمعه گفت: «همین مطلب را روز جمعه در مسجد وکیل در مقابل عموم مردم تکرار کنید.» چون شیخ ابوتراب برخاست و مجلس برهم خورد، حسین خان برای رهایی باب، ضامن خواست. سید علی خال سید باب که از تجار شیراز بود، ضمانت کرد که سید باب برخلاف اسلام رفتار نکند و الا او از عهده برآید.

روز جمعه باب در مسجد وکیل گفت: «لعنت خدا بر کسی که مرا وکیل امام غائب بداند، لعنت خدا بر کسی که مرا باب امام بداند. لعنت خدا بر کسی که بگوید من منکر و حدانیت خدا هستم. لعنت خدا بر کسی که مرا منکر نبوت حضرت رسول بداند. لعنت خدا بر کسی که مرا منکر امامت امیر المؤمنین و سایر ائمه اطهار بداند.»

این مطلبی بود به نقل از تاریخ نبیل زرنندی از بابیه دوره باب. اینکه ببینیم مورخ مسلمان، مرحوم هدایت، چه می گوید: «روی اوراسیاه کرده به مسجد وکیل بردند و او اظهار توبه و انابه کرد و بر خود لعن نمود و پای جناب فضایل مآب شیخ ابوتراب امام جماعت را بوسیده استعفا کرد.» (روضه الصفا)

اماد کتاب مقاله سیاح این مطلب چنین آمده: «بر سر منبر نوعی تکلم نمود که سبب سکوت و سکون حاضران و ثبوت و رسوخ تابعان گردید.» (ص 10)

14

وقتی قرار انعقاد مجلس مناظره گذاشته شود، عده ای از علمای اصفهان مثل حاج ملا محمد جعفر آبادیه ای از شرکت در جلسه امتناع کردند. بدین عنوان که در صورت غلبه، جامعه دیانت را از مجاب ساختن جوانی عامی فخری نیست و در صورت مجاب شدن وهنی بزرگ روی خواهد داد. اصلانقشه منوچهر خان هم همین بود. اما مناظر آقا محمد مهدی کلباسی و آقا میرزا حسن نوری من غیر رسم بود. (رجوع شود به کواکب الدریه، ص 74-73)

15

فرمان حاجی میرزا آقاسی به علمای اصفهان در باب تبعید باب به ماکود را و آخر کتاب آمده. اما راجع به بردن سید، اعتراضات السلطنه خیلی زود مطالب را گذرانده و تفصیل آن این است که پس از فوت معتمد الدوله (ربیع الاول 1263) برادرش گوگین خان، باب را به دست مأمورین دولتی داد و باب در معیت سربازان شاهسون به ریاست باب بیک بیات ماکوئی ار راه کاشان به طرف تهران گسیل شد. در کاشان، حاجی میرزا جانی مؤلف کتاب معروف نقطه الکاف با دادن صد تومان رشوه باب را شب به خانه خود مهمان کرد. فردا صبح دوباره به راه افتادند تا نزدیک قصبه کلین (به ضم کاف تازی و فتح لام) آمدند. از آنجا، سید اجازه ورود به تهران خواست. ولی محمد شاه به دستور حاجی اجازه نداد و به باب نامه ای نوشت که مختصراً این است: «چون موکب همایون در جناح حرکت از طهران [تهران] است و ملاقات به طور شایسته ممکن نه، شما به ماکورفته چندی در آنجا توقف و استراحت کنید و به دعا گویی دولت قاهره

مشغول شوید و مقرر داشتیم که در هر حال مراعات و توقیر نمایند و چون از سفر برگردیم شمارا مخصوص خواهیم خواست.»

محمدبیک چاپارچی که مأمور بردن باب به ماکو بود، دستور داشت که او را از خارج شهر هابه ماکو برساند. او هم به همین جهت نگذاشت که باب از داخل قزوین و زنجان عبور کند. بالاخره باب رابه ماکو رساند و در همین ماکو یابه قول سیدباب «ارض باسط» است که بیان فارسی و عربی نوشته شده. از شعبان 1263 تا جمادی الاولی 1264 باب در ماکو بود. ولی چون مریدان او کتبایا شخصابا او مراده داشتند، وی رابه قلعه چهریق که باب آن رابه تطبیق عدد ابجدی «جبل شدید» نامیده، بردند. از این تاریخ تا هنگام قتل- شعبان 1266- وی محبوس چهریق بود (مگر حین محاکمه در تبریز) و تنها کسی که همیشه با او بوده، آقاسید حسین یزدی کاتب وی بود.

16

حاضر مجلس بر طبق گفته مرحوم میرزا مهدی خان زعیم الدوله حکمت که پدر و جدش در آن مجلس شرکت داشته اند، عبارت بودند از علما: ملا محمد مقانی ملقب به حجه الاسلام رئیس علمای شیخیه و حاج ملا محمود نظام العلماء و میرزا علی اصغر شیخ الاسلام و میرزا محسن قاضی و حاج میرزا عبدالکریم و میرزا حسن زنوزی ملقب به ملاباشی و پدر و جد میرزا مهدی خان. از رجال حکومت: محمدخان زنگنه امیر نظام و میرزا فضل الله علی آبادی ملقب به نصیرالملک و زیرو ولیعهد ناصرالدین میرزا و میرزا جعفرخان ناظم مهام دول خارجه مشیرالدوله و میرزا موسی تفرشی مستوفی کل و میرزا مهدی خان ملقب به بیان الملک (نثارگر مرودی از شعرای مهم اوائل دوره ناصری) منشی مخصوص ملا محمد از رؤسای شیخیه است که در سال 1268 فوت کرده و پسر او میرزا محمد تقی از اولین کسانی است که بردین باب ردیه نوشته اند. حاجی ملا محمد نظام العلماء معلم ناصرالدین میرزا نیز از علمای شیخیه بود و در طی سفری که ناصرالدین میرزای ولیعهد به نیابت پدر برای دیدار نیکلای اول که به سرکشی نواحی قفقاز آمده بود رفت، وی نیز شرکت داشت.

ملا محمد بعدها صورت مکالمات مجلس را باضمیمه مطالبی دیگر در رساله ای مرتب و منتشر کرد. وفاتش در سال 1271 اتفاق افتاد. رضاقلی خان هدایت از روی خط وی قضایای مجلس را نقل کرده است و مطالبی هم که اعتضاد السلطنه نوشته کم و بیش از همان منبع است.

17

نسبت به فصاحت و بلاغت، عموم و خصوص مطلق است؛ چه هر کلام بلیغی فصیح است ولی هر کلام فصیحی بلیغ نیست.

18

قسم استظهاری تغلیظ صیغه قسم است (بالله العلی العظیم) و نظایر آن خواه به مکان (قسم به کعبه و امثال آن خوردن) یا به زمان (قسم به عیدین یا روز جمعه) و اینگونه قسم مستحب است چه تأکید قبول می کند.

19

معنی کوثر را اینجاسیاریاد گرفته اند و خداوند پیغمبر را به داشتن فرزندان بی شمار وعده می دهد.

20

در روضه الصفا این طور نوشته شده: «عالی جناب فضایل مآب حجه الاسلام آخوند ملامحمد ممقانی که از فضایل عهد و مشربش برفیق مشرب علمای شیخین بود، تاب نیاورده گفت: «ای بی دین توشکیات نماز نامی دانی و دعوت باییت می نمایی؟»

21

ناصرالدین شاه میرزا از این ترسیده که مبادا راست شود و عمر پدرش طولانی گردد. از این جهت راضی نشد (حاشیه نسخه)

22

سن سید در آن موقع بیش از حدود 27 تا 28 نبوده است؛ چه خود او در کتاب بین الحرمین می نویسد: «یا ایها الملان اسمعوا. حکم بقیه الله من لدن عبده علی حکیم وانه ابعده قد ولد فی یوم اول المحرم من سنه 1236 (کتاب بین الحرمین به نقل از کتاب سید علی محمد باب تألیف نیکلاولی گویا 1235 درست تراست و نیکلا اشتباه کرده).

23

راجع به چوب زدن سید باب، خوب است که بیان یکی از موافقین و یکی از مخالفین آورده شود. صاحب روضه الصفا ناصر می نویسد: «...مجلس منقضی شد و محمد کاظم خان فراشباشی ولد اسماعیل خان قراجه داغی که نگهبان و میزبان او بود، سید را به منزل خود برده محفوظ داشت و چون داعیه او منتشر و غالب مردم در کار او به شبهت افتاده بودند، دیگر روز سید را به حضور حضرت شاهزاده معظم و ولیعهد اعظم آورده حکم شد که او را چوب سیاست و یاساق زنند. فرایشان سرکاری بنا بر حسن عقیدت در این کار تقدیم نکردند. به حکم علمای اعلام، حاجی ملامحمد و شیخ الاسلام، ملازمان ایشان سید را چوب بسیاری زدند و می گفت غلط کردم و خطا کردم و گه خوردم و توبه کردم تا مستخلص شد.»

امامیرزا جانی می نویسد: «...گفتند که بایست سید را چوب زد. ولیعهد به فراشهای خود گفت که بایست سید را چوب بست. گفتند شما بفرمایید که ما خود را از پشت بام پرت نماییم، سخن می شنویم و این کار را نمی کنیم. حضرات ملاها گفتند بلی چون که ایشان سید می باشند، خوب است که سادات چوب بزنند. لهدا شیخ الاسلام این تعهد را نموده و آن جناب را به خانه خود دعوت نمود و فرش به جهت زیر تنه مبارک گسترده و سید هجده چوب به پاهای مبارک زد به عدد حروف حی و اسرار آن زیاد است و محل ذکرش حال نیست. (نقطه الکاف ص 138) پس از ختم این مجلس که محمد شاه برای روشن کردن مطلب و دعوی باب از تهران فرمان انعقادش راداده بود، ناصرالدین میرزا گزارشی تنظیم کرده نزد پدر خود می فرستد. عین گزارش در اواخر کتاب آمده.

24

چنانکه ذکر شد حاجی هر چند که به علمای اصفهان در طی مکتوبی که متن آن در دست است و در اواخر کتاب چاپ شده بود که باب را به ما کو خواهد فرستاد ولی خود باب وعده داده بود که او را به تهران آورده با علمار و برنماید. وقتی به کناره گرد می رسد، حکمی از حاج میرزا آقاسی رسیده قصبه کلین را مقرباب معین می کند. بیست روز باب در آنجا بود و حاجی درخواست وی را در باب اجازه ورود به طهران [تهران] نپذیرفت. بلکه محمد شاه راضی کرد که سید را به ما کو ببرند.

25

حشمت الدوله حمزه میرزایکی از پسران عباس میرزا و برادر محمدشاه است.

26

آقا محمدعلی پسرزن آقا سیدعلی بوده است.

27

وی از حروف حی یعنی از هجده نفر مؤمنین اولیه است که بابرادرش پیش باب بودند و در حقیقت کاتب باب بودند و در طی اقامت در ماکو برای باب روزها به صدای بند کتاب محرق القلوب می خوانده و این کتاب در مرثیه و فضائل امام حسین (ع) است تألیف آقامهدی نراقی (نبیل زرنندی)

28

حشمت الدوله به قتل باب راضی نبود؛ چه گذشته از آنکه کشتن سیدی راجائز نمی شمرد، از اینکه امیر کبیر اورا مأمور به قتل فردی نموده دلتنگ بود. زیرا وی مثل کلیه شاهزادگان بخصوص اولاد عباس میرزا به خود مغرور بود. در همین قضایا، وی فرمان امیر دربار به باب بدومی رسدومی گوید: «مراچنان گمان بود که لطف آن حضرت (یعنی امیر کبیر) سبب شود که فتح سرحدات روم و روس و جنگ باملت پاریس و پروس رابه من محول فرماید (کواکب، صفحه 234 و مقاله سیاح، صفحه 58). درست ده سال بعد از این وقایع بود که ناصرالدین شاه، حمزه نیززارا مأمور جلوگیری ترکمانان کرد. اما این شاهزاده که آرزو مند جنگ باروم و روس بود، بر اثر مخافت وزیرش میرزا محمد قوام الدوله آشتیانی از ترکمانان شکستی فاحش دید و بیشتر ایرانیان به اسارت ترکمانان افتادند.

29

برادر میرزا تقی خان امیر کبیر که در زمان قدرت امیر عهده دار امور آذربایجان بود.

30

میرزا مسعود گمرودی وزیر خارجه است که خانم ضیاء السلطنه دختر فتحعلی شاه رابه زنی گرفت و حاج میرزا علی از آن زن متولد شد.

31

«باب رادر کوچه و بازار گردانند در حالی که شبکلاهی بر سر داشت و پیاده پای برهنه راه می رفت و محمد علی به زنجیر بسته بود.

(مفتاح باب الابواب، صفحه 235-234)

32

رک: توضیحات

33

راجع به جسد باب چون اختلاف قوال بین مسلمان و ازلیه و بابیه زیاد است، در اواخر کتاب مفصلا به نقل هر یک خواهیم پرداخت.

34

ملاحسین پسر ملاعبدالله صباغ است و در سال 1229 متولد شده (تاریخ نبیل زندی). تحصیلات اولیه را در بشرویه و سپس در مدرسه میرزا جعفر کرده و به قول صاحب ناسخ التواریخ «روزگاری از عمر خود را در تحصیل علوم رسمیه از قبیل صرف و نحو و فقه و اصول مصروف داشته بود». پس از آشنایی با مبادی عقاید شیخ احسانی به کربلا رفت و در حلقه شاگردان سید کاظم درآمد و خانواده خود را هم به کربلا برد. مدت تلمذ وی در پیش سید کاظم نه سال طول کشید و طبق منابع بهائی چون حجه الاسلام سید محمد باقر شفتی معروف در اصفهان دید که علما و طلاب نسبت به شیخیه مطالب زشتی می گویند و نزدیک است کاربین مخالف و موافق به جنگ و زد و خورد کشد، نامه ای به سید کاظم نوشت تا به اصفهان آید یا نایبی بفرستد که مطالب مابه الاختلاف مورد بحث قرار گیرد. سیدرشتی ملاحسین را فرستاد و او توانست در مدت هفت ماه حقانیت اصول شیخیه را ثابت کند. در بازگشت از این سفر بود که از مرگ سید مطلع شد و چون سید آنان را به نزدیکی ظهور بشارت داده بود، پس از 40 روز اعتکاف در مسجد کوفه، ملاحسین در طلب گم شده برآمد. در شیراز وی اول کسی بود که پیش سید باب رفت و به همین جهت سید او را «اول من آمن» نامید و در عداد «حروف حی» قرار داد. (رجوع کنید به ظهور الحق و کواکب و تاریخ نبیل زندی)

35

عین این مطالب با تغییر بسیار کمی در جملات در ناسخ التواریخ نیز به نظرمی رسد.

36

آخوند ملا محمد تقی هراتی را خود در کربلا ملاقات کردم و مدتی با وی آخوند ملا رجبعلی اصفهانی مقتول و سید محمد اصفهانی حشر داشتم. مرد کوتاه قد و چهارشانه باریش سفید بود و بسیار با فضل و دانش. (حاشیه نسخه از محمد حسین حشمت السلطنه)

37

از علمای معتبر در فن اصول بود و طبق منابع بهائی در دستگاه سید مرحوم حجه الاسلام شفتی همه کاره بود. پس از گرویدن به باب در آذربایجان، وی نامه بدومی نوشت و جواب می گرفت، اما بعد «بیم و وهم او را گرفته تغییر در احوالش حاصل شد». به همین جهت وقتی در کربلا فوت کرد، نه از مسلمانان کسی به جنازه اش حاضر شد نه از بابیان و بهائیان و حتی شاگردانش هم حضور نیافتند. سرانجام شیخ زین العابدین مجتهد مازندرانی با دست خود وی را شسته کفن نمود و بر او نماز خواند و به خاک سپرد. (ظهور الحق، ص 96)

38

این حاجی میرزا جانی از بابیه بسیار تند و صاحب کتاب نقطه الکاف است. کتاب وی هر چند به مناسبت جهل و تعصب مؤلف مطالبی بسیار کودکانه و عوامانه است، ولی از لحاظ احتوای بر بعضی از اسناد و نصوص، بسیار معتبر و از این لحاظ منفور و مطرود بهائیان است. چاپ این کتاب از روی نسخه منحصر به فرد کتابخانه پاریس به همت ادوارد براون صورت گرفته و مقدمه ای هم براون بر آن نوشته که می گویند از انشای شیخ محمد قزوینی مرحوم است.

39

خانواده وی از همه علما و روحانیون بودند. ملا صالح برادر وسطی و ارشد از وی ملا محمد تقی معروف به شهید است و کوچکتر از همه ملا محمد علی. ملا محمد تقی در امر دین بسیار شدید بود و او کسی است که شیخ احمد احسانی را به مناسبت اعتقاد به جسم هورقلیائی و تضاد این فکر با اعتقاد سایرین، در خصوص معاد جسم عنصری، تکفیر کرد. (در این

خصوص رجوع کنیده به کتاب قصص العلمای میرزا محمد تنکابنی و کتاب «سیدعلی محمد ملقب به باب» تألیف نیکلا، هرسه برادر تحصیلات خود را در برغان و قزوین و سپس در قم پیش میرزا ابوالقاسم قمی معروف صاحب قوانین الاصول و از آن به بعد پیش آقاسیدعلی صاحب ریاض تمام کردند. ملا محمدعلی به معتقدات شیخیه تمایل پیدا کرد و ملا محمد صالح مرد سلیم النفسی بود که زیاد در این امور مداخله و اصرار نداشت. در اواخر ایام حیات در کربلا بود و در آنجا درگذشت. اما حاجی ملا محمد تقی بسیار شدید بود و چون باباییه نیز به شدت مبارزه می کرد و آنهارا کافر می دانست، بابیها و ارواحشیا نه در مسجد کشتند. قره العین دختر ملا صالح زن پسر ملا محمد تقی یعنی ملا محمد پسر عموی خود بود.

40

بیان شاهزاده خالی از مسامحه نیست و طوری تصور می رود ملاحسین در همان سفر تبلیغی اول به خراسان در چنین جریانی افتاده. ولی این اشتباه است. زیرا پس از آن سفر به عزم دیدن سید باب که در چهریق محبوس بود، از راه قزوین و آذربایجان پیاده به محبس سید رفت و در بازگشت، از راه مازندران در بار فروش با قدوس ملاقات کرد و سپس به خراسان رفت.

41

پس از افتضاحی که در بدست کردند، بابیه روی به مازندران نهادند. ولی قبل از آنها خبر شایع اعمال آنان منتشر شده بود و مردم متدین مازندران در پی فرصتی بودند که آنان را گوشمالی سختی دهند. تا اینکه در قصبه نیلا هنگامی که بابیه در خواب بودند، مورد حمله و سنگباران قرار گرفتند و شدت این حمله به حدی بود که اصحاب فسق و فجور متفرق شدند و فقط قره العین ماند و جوانی به نام میرزا عبدالله که از او حمایت می کرد. و حتی ملا محمدعلی بارفروشی (قدوس) هم بالباس مبدل گریخت. مردم متدین و دلیر مازندران حمله کردند و هر چه در چادرها بود، به غارت بردند.

تاریخ نبیل زرنندی و ظهور الحق

42

قره العین که خمیرمایه فتنه بود، پس از آنکه در قصبه نیلا، از دست مسلمانان جان به سلامت برد، در مازندران همچنان به تبلیغ مشغول بود تا اینکه به نور رسید. در این اوقات محمد شاه فوت کرد و در کارهای مملکتی فترتی پیش آمد. اما همین که ناصرالدین شاه روی کار آمد، قره العین که بی میل نبود به قلعه طبرسی برود، دستگیر شده به تهران گسیل گردید و در خانه میرزا محمود کلانتر هم چنان محبوس بود تا کشته شود.

43

علی آباد قصبه ای بود بر سر راه طهران [تهران] به ساری و تهران به بابل (بارفروش سابق) که امروزه نام شاهی خوانده می شود. این قصبه به مناسبت موقعیت عالی ارتباطی خود ترقی کرده اینک ایستگاه درجه اول راهن و مرکز کارخانه های نساجی و کنسروکشور است.

44

کشتن خسرو بیک قادی کلائی از طرف ملاحسین نبوده و باز شاهزاده مؤلف مسامحه کرده است. پس از توافقی که بین عباسقلی خان و بابیه می شود، تصمیم می گیرند که صبح زود ملاحسین و همراهانش از بارفروش راه بیفتند و به

راهنمایی خسرو بیک تازهر به شیرگاه برسند و از مازندران خارج شوند. خسرو بیک و همراهانش بابیه را به بیراهه کشیدند و در پناه درختان و جنگلهای انبوه تا توانستند از بابیه گشتند. تا اینکه ظهر گذشت و ملاحسین از نرسیدن به شیرگاه نسبت به خسرو بیک ظنین شد و توقف کرد. خسرو در این حال پیش آمده به ملاحسین گفت که اگر بخواید جان سالم بدر برید، باید اسب و شمشیر خود را به من دهید. در طی این جروبخت میرزا محمد تقی جوینی با خنجر به شکم خسرو زده او را کشت.

کواکب و نبیل زرندی

45

بقعه شیخ طبرسی آرامگاه شیخ احمد بن ابی طالب معروف به شیخ طبرسی است. براون که در 26 سپتامبر 1888 آن را دیده، وصف مختصری از آن نوشته می گوید: در 15 میلی بار فروش واقعه است و اسم شیخ به روی لوحه ای به شکل زیارتنامه بر دیوار ضریح آویزان بوده. بقعه عبارت است از حیاطی مستور از علف و بناهای مختصری. جلوی دربناهی است گلین که دالانی مسقف آن را به حیاط وصل می کند. در این حیاط دوسه درخت پرتقال و چند قبر دیده می شود. ساختمان طرف دیگر حیاط 20 پا طول و ده عرض دارد و شامل دو اتاق است و قبر در وسط یکی از آن دو واقع شده است.

براون: یک سال در میان ایرانیان

46

کلمه «شیر حاجی» نمی دانم اصلاً از کجا آمده جز اینکه از زمان صفویه به این طرف در کتب استعمال شده (رک: مجمع التواریخ) و گویا جای کلمه ای ست که امروز «مزعل» گفته می شود.

47

«قبل از محاصره شدن به قدمقدور آذوقه و ذخیره در قلعه فراهم کرده حتی گاو و گوسفندان خود را به قلعه آوردند و علی المشهور در ابتدای ورود به قلعه چهل گاو شیرده، چهار صدر آس گوسفند و مقدار کافی برنج همراه آوردند. اما اسلحه ایشان در ابتدا منحصراً به شمشیر بود. اخیراً پنجاه قبضه تفنگ و مقداری سرب و باروت تدارک کرده فقط بر چهار مواظب می شدند که کسی نزدیک نیاید و عقب نشانند سپاه را با حملات نزدیک و دست به گریبان و به کار بردن شمشیر متصدی می گشتند و فقط چهل رأس اسب دارا بوده و مابقی کلا پیاده بودند.»

کواکب، جداول ص 144

48

«جمعیت متابعین ایشان به دوهزار کس رسید که مرگ راحیات خود می دانستند... وهم آیینان آنان در دارالخلافت و سایر مکنه مردمان را بدیشان دعوت می کردند و با اسلحه برای ایشان روانه می داشتند... دران ولایات مشتهر گردید که نایب حضرت صاحب الزمان و گروهی از شیعیان او ظهور کرده اند و سابقان نیز درباره باب بعضی سخنان عوام پسند گوشزد خلاق شده بود و غالب زیرکان در امر آنها متردد بودند و اغلب دل در آنها بسته داشته.»

روضه الصغای ناصری

49

محمدسلطان یاورپسرعموی عباسقلی خان بود و چنانکه در متن دیده می شود، بر اثر خواهش وی به جنگ بابیه آمده. این شخص برخلاف عباسقلی خان که مرد بی سروصدا و افتاده ای بود نسبتاً تمایل به تظاهر داشت. چنانکه عباسقلی خان، با وجود درجه نظامی که داشت (گویا سرتیپ بود)، کمتر به خود می پرداخت. ولی محمدسلطان بیشتر لباس یآوری نظام می پوشید و همین امر باعث مرگ او شد. زیرادر شب حمله بابیه، عباسقلی خان که لباس سربازی بر تن داشت، به سلامت جست. ولی محمدسلطان را که لباس مشخص نظامی صاحب منصبی داشت، بابیه شناختند و پاره پاره کردند. این شهید سعید جد خانواده شهیدی مازندران است و از طرف ناصرالدین شاه درازای این فداکاری ده «خردوم کلا» به ورثه او داده شده و اهالی آن حدود معتقدند اصل این کلمه «خون تاوان کلا» بوده است. (نقل از بیانات آقای کسرائی از ماندگان عباسقلی خان لاریجانی ساکن شاهی).

50

شاهزاده مهدیقلی میرزا پسر بیستمین عباس میرزا نایب السلطنه بود و لقب سهام الملک داشت. وی برادر حمزه میرزای حشمت الدوله والی تبریز است در هنگام قتل باب. خانلر میرزای احتشام الدوله هم که پیش از او حکومت مازندران داشت، برادر دیگر وی بود.

51

«قره واسکس از توابع علی آباد که در یک فرسنگی شیخ طبرسی واقع بود.»

روضه الصغای ناصری

52

طرز لباس پوشیدن و جنگیدن و عربده کشیدن بابیه بسیار هول انگیز بود. مؤلف کواکب در این خصوص می نویسد: «ماهیت آنان از ترتیب لباس و آداب به طرز مخصوصی بود که مشاهده آن خالی از وحشت نبود. یعنی کلایک پیراهن کرباسی عوض لباس پوشیده بودند که آستین آن تا سر مرفق و دامان آن تا سرزانو بود و هر کدام قدره با شمشیری حمایل افکنده. به یک فورم هریک کلاه شبی بر سر داشتند.»

کواکب الدریه، ج 17، ص 15

53

غرض ظل السلطان علی میرزا از پسران ارشد فتحعلی شاه است که پس از مرگ پدر خویش چون میرنوروزی دم از سلطنت زد و خود را عادل شاه نامید و نوروز سلطنت کرد. چون محمد میرزابه نام محمد شاه به کمک سفرای روس و انگلیس بر تخت نشست و وی گرفتار گردید، اهل حرم بخصوص زنان به شفاعت وی برخاستند و میرزا بزرگ قائم مقام در مقام شفاعت به محمد شاه گفت: «ارحم من رأس ماله الرجاء و سلاحه البكاء و جنوده النساء.»

تاریخ عضدی

54

رجوع شود به توضیح شماره 49.

55

در نقطه الکاف شب نهم ذکر شده، ص 172.

56

آقامیرزا فضل الله بندپئی از قوت قلب ملاحسین بشرویه از قول آقامحمدحسین لاریجانی می گفت: «زمانی که گلوله میرزا کریم خان برسینه او خورد و احساس زخم نمود، در روشنی آتش که گاه شعله می کشید، دیدم آرام دست برسینه می برد و به روشنایی آتش، خون سینه را که به دست او آلوده بود، می دید. بعد از یقین از کاری بودن زخم، خود و صاحبش را آرام آرام به قلعه رسانید؛ بدون اضطراب و افتادن از اسب.» در کربلا این قصه به من نمود. (حاشیه نسخه از حشمت السلطنه)

«...میرزا کریم خان تفنگی به جانب آن انداخت. برسینه پر کینه آن آمد. آقا حسن به گلوله دیگر شکمش را مجروح ساخت...»

حقایق الاخبار ناصری

قاتل ملاحسین به روایت خود بابیه، عباسقلی خان لاریجانی بوده نه کریم خان اشرفی یا محمدحسن خان لاریجانی. در ضمن تحقیقی هم توسط نگارنده این سطور در شاهی از نواده عباسقلی خان صورت گرفت، ایشان نیز همین نظر را تأیید کردند که چون ملاحسین آن شب براسبی قزل سوار بوده شناخته شده و عباسقلی خان از بالای درختی او را هدف گلوله ساخته است. (برای تفصیل قتل ملاحسین رجوع شود به: نقطه الکاف، ص 172 و کواکب الدریه، ص 192 و تاریخ نبیل زرنندی 301-303)

57

جسد ملاحسین را ملا محمد علی شبانه به دست خود در گوشه بقعه دفن کرد و غدغن نمود کسی آن را بروز ندهد. در آن شب سی و شش نفر دیگر از کشته های خود را بابیه، در خاک کردند. تعداد مجروحین بیش از 90 نفر بود. نبیل زرنندی، ص 303

58

پس از کشته شدن ملاحسین که ریاست جنگی بابیه را داشت، ملا محمد علی، برادر وی ریاست سپاه بخشید و شمشیر و عمامه برادرش را نیز بدو داد و وی که میرزا محمد حسن نامیده می شد، بیش از هجده یا نوزده سال نداشت. در چنین سنی بود که به قول صاحب نقطه الکاف صاحب «مقام بابیت و رکن رابع و منصب سیدالشهدایی!!» گردید.

59

آقا رسول از اهل بهنمیردهی از توابع بارفروش (بابل) است بر اون در تصحیح نقطه الکاف نتوانسته کلمه بهنمیری را بخواند و به اشکال مختلف نوشته است. (ص 168 و 191 نقطه الکاف)

60

علت این کار اختلافاتی بوده که بین وی و عباسقلی خان وجود داشته و به امر سردار لاریجانی این تیراندازی انجام گرفته.

61

پوشیده نباشد که چرم رابه حالت نیم جوشیده نمی توان خورد بلکه حالت برشته یا نیم برشته می خورند. چنانکه در سال مجاعه محرر با چشم خود دید که چنین کردند. (حاشیه نسخه)

62

در حاشیه نسخه اصلی که به خط حشمت السلطنه است و به ظن قوی، وی بابی بوده است، کاتب نوشته:

«تاریخ نویس می بایست صورت عهدنامه رامی نوشت. چیزی که از تاریخ پسنداست، استحضار خواننده از مرقوعات وعدم تعصب در تحریر است و این هر دو در این تاریخ مفقود است.»

امراجع به مهر کردن قرآن گوید درست است و مورخین بابت تصریح کرده اند. از جمله صاحب نقطه الکاف نوشته: «... شاهزاده قرآن را مهر نموده و عباسقلی خان نیز مهر کرده... و نوشته به هر کجا که می خواهید بروید...» (ص 192، کواکب و 179 جلد اول)

صاحب حقایق الاخبار ناصری می نویسد: «... پس از تحریر امان نامه چه که در حقیقت نامه قتل ایشان بود.» ولی فرماندهان قوای اسلام و علمای اعلام در قتل آن قوم محق بودند. زیرا قرآن کریم می فرماید: «وان نکثوا ایمانهم من بعد عهدهم و طعنوا فی دینکم فقاتلوا ائمه الکفرانهم لایمان لهم لعلهم ینتهون و کلام خالق مجید صریح و روشن و غیر قابل تفسیر است درباره این گونه مردم.

63

پس از ورود بابیه به اردو، فردای آن روز به اصرار شاهزاده مهدیقلی میرزا، ملا محمدعلی امر به خلع سلاح همراهان خود داد. پس از این عمل «موقع نهار رسید و در یک محل وسیع آنان را برای صرف ناهار صدا زدند و به غیر از رؤسا (حاج محمدعلی باسران بابیه) که در منزل شاهزاده بودند، باقی بر سر طعام حاضر شدند. اما هنوز لقمه ای از خوان برنداشته و بردهان نگذاشته بودند که از اطراف برایشان شلیک کردند و جمعاً بر سر آن خوان طعام، طعمه گلوله جانستان شدند.

کواکب الدریه، جلد اول، ص 180

64

«در این مهلکه تن مازندرانی و هزار و پانصد تن بابیه به قتل رسیدند.»

روضه الصغای ناصری

65

سعیدالعلمای بارفروشی از بزرگان روحانیون مازندران بود که در مقابل بابیه ایستادگی فراوان نمود و از راه حمیت دین، ملا محمدعلی را از عباسقلی خان گرفت و پس از آنکه به دست خویش دو گوش و بینی وی را برید، با تبر زینی آهنین بفرق او نواخت. آنگاه حکم داد تا به میدان شهرش برده به قتل رساند و جسدش را بسوزانند، در سلخ جمادی الثانی 1265 هجری قمری. جسد وی سوخته و نیم سوخته در مدرسه میرزا زکی به توسط یکی از علمای نام حاجی علی حمزه که با سعیدالعلمای چندان صفایی نداشت، دفن گردید. (رجوع شود به نقطه الکاف، ص 201- کواکب الدریه، ص 186 و «مجموع بدیع در وقایع ظهور منیع» به قلم میرزا یحیی صبح ازل، ص 15 چاپ براون).

66

کمی مسامحه آمیز است. زیرا بعضی از آن ها را در شهرهای مختلف مازندران کشتند. از جمله دو نفر از اسرا به نام نعمه الله آملی و محمد باقر خراسانی در آمل به جزای خویش رسیدند. وقتی که شخص اخیر را خواستند بکشند، طناب دستش را پاره کرد و شمشیر از دست جلاد گرفته او را گردن زد و سپس به مردم حمله نمود تا اینکه هدف گلوله اش ساختند. پس از مرگش در جیب وی قطعه ای از کباب گوش اسب یافتند.

ملل و نحل در آسیای مرکزی، کنت دو گوینو

67

ملا محمد علی پسر آخوند ملا عبدالرحیم علی التقریب در سال 1227 ه. ق متولد شد و تحصیلات وی در کربلا انجام گرفت. پس از ورود به ایران از خود فتاوی جدید صادر کرد. ارجله روزه متوالی سه ماهه رجب و شعبان و رمضان و وجوب نماز نافله و نماز جعفر طیار. ضمناً با موضوع نکاح منقطعه (متعہ) مخالف بود و یکی از کاروانسراهای شاه عباسی را که ملایی به نام دوست محمد در آنجا به اجرای صیغه نکاح منقطعه می پرداخت بست و این عمل خلاف شریعت حقه اثنا عشریه موجب اعتراض مردم شد و به شاه شکایت کردند. محمد شاه او را خواست. ولی بعد عصا و انگشتری بدو داد و روانه زنجانش نمود. وی پس از پیدایش باب به وی گروید و موقعی که باب رادر ضمن تبعید از زنجان گذراندند، ملا محمد علی خواست وی را ببیند. ولی باب به او اجازه نداد. مأمورین دولتی ملا محمد علی رادر همان شب ورود باب به زنجان در راه حرکت ماکو، به تهران آوردند و وی رادر خانه محمود خان کلانتر تحت نظر قرار گرفت تا پس از فوت محمد شاه در لباس مبدل به زنجان رفت و فتنه ای عظیم برپا نمود.

ملا محمد علی از کلیه افراد بابیه محیل تر و خطرناک تر بود. زیرا نزدیک بود مشکل بزرگی برای مملکت ایجاد کند و آن اینکه با فرستادن نامه های متعدد به سفارت انگلیس و روس و عثمانی می خواست پای آنان رادر این کشاکش وارد سازد. در گزارشی که وزیر مختار روسیه در 14 سپتامبر 1850 به دولت خود درباره فتنه زنجان فرستاده می نویسد: «رئیس آنها ملا محمد علی از سفیر دولت عثمانی سامی افندی و وزیر مختار دولت بریتانیا [بریتانیا] در طهران [تهران] درخواست مداخله کرد. ولی همکار انگلیسی من معتقد است که مشکل می توان باور کرد که دولت ایران به دخالت بیگانه در این امر رضایت دهد» (رجوع کنید به کتاب ایوانف به نام شورش بابیه سند شماره 16 و همچنین به کتاب امیر کبیر و ایران تألیف آقای فریدون آدمیت). تنها کفایت و قاطعیت عمل امیر کبیر بود که از دخالت خارجیها کاملاً جلوگیری کرد.

68

چنانکه ذکر شد، این بار دوم بود که او را به توسط شاه قلیچ خان به تهران آوردند و منجر به فرار او گردید. شهر زنجان از طرف باب به ارض «اعلی» ملقب شده بود؛ چه «زنجان» و «اعلی» از لحاظ حساب جمل یکسانند و اراض الزاء نیز به زنجان می گویند.

69

رجوع شود به مقاله سیاح و ناسخ التواریخ و نبیل زرنندی.

70

امیر کبیر نظرش این بود که مرد با کفایت و با جزیره ای رابه حکومت زنجان بفرستد تا کار زنجان را تمام کرده آتش فتنه ملا محمد علی را که به خود لقب «حجت» داده بود، به زودی فرو نشانند ولی شاه راضی نشد و روی ملاحظات قرابت و خویشی، امیر اصلان خان مجدالدوله پسر خال خود را بدینجا فرستاد و چنانکه در متن کتاب مفصلاً آمده است، بر اثر سوء سیاست و بی کفایتی وی، فرو نشانند فتنه بابیه در آن شهر طول کشید و کاری بدین کوچکی مدت چند ماه دوام یافت.

71

باز در حاشیه نسخه حشمت السلطنه نوشته است: «عجیب است از تاریخ نویسی مثل اعتضاد السلطنه که روز و هفته و ماه رامی نویسد. ولی نمی نویسد که در کدام سال است» برای جواب به ایراد سطحی این کاتب بابی، باید گفت سال انقلاب زنجان 1266 ه.ق. است.

72

در نسخه مجلس، قلعه علی مردان خان آمده است.

73

در شماره بابیه زنجان خبر صحیحی در دست نیست. ولی آنچه مسلم است، چون سکنه این حدود اغلب مردم ساده دل و بی اطلاع از اموردین بودند، بیشتر فریب خوردند. طبق معمول ملامحمدعلی آنها را به نوزده سنگرتقسیم کرده و دستور داده بود که هر شب 19 بار «الله اکبر و الله اعظم و الله اجمل» بگویند. اندکی قبل از تسلیم دولتی، حجت مردان و زنان مجرد را به یکدیگر تزویج کرد و بیش از دو بیست دختر و پسر را به همین ترتیب به یکدیگر داد.

نبیل زرنندی، ص 449

74

عزیزخان حکم داد تا ابوطالب خان را به قصد کشت تازیانه بزنند. اگر شفاعت امیراصلان خان نبود، قطعاً جان به در نمی توانست برد.

75

منابع بابی می نویسند که سیدعلی خان پس از یکی دو جلسه ملاقات با ملامحمدعلی بابی شد. ولی کذب محض است. علت مسامحه، احتراز از آواز جنگ داخلی بود.

76

حسنعلی خان ملقب به امیر نظام گروسی از بزرگان و رجال سیاسی و ادبی دوره قاجاریه است که انشایی بسیار زیبا و خطی بی نهایت شیوا داشته و شیوه خط او بسیار معروف است. برای اطلاع بیشتر از زندگانی و حیات شرافتمندانه این مرد با کفایت شریف، رجوع کنید به مجله یادگار سال سوم، شماره 76

77

در کتاب کواکب الدریه این قضیه با تردید ذکر شده بدین ترتیب: «بعضی گفته اند که رستم دختری بود، نامزد مهرعلی نامی از بابیه و حجت (لقب ملامحمدعلی زنجانی) در اثنای حادثه او را عقد بست و مهرعلی را امر به عروسی داد و آن دختر با کثرت محبتی که به شوهر خود داشت، تن به جدایی در نداده در محاربه کمک می داد و معاون شوهر خویش بود و چون شجاعتی از او به ظهور رسید در میان بابیه به رستم مشهور شد.» و باز در همین کتاب اشاره شده که «بعضی از مورخین... حتی صورتی برایش ترتیب داده با اسلحه خصوصاً سپر و نیزه مصور و در اوراق تاریخیه مطبوع و منتشر داشته اند.» امامن - نگارنده این سطور - با همه بحث و فحصی که کرده ام امثال این اوراق (تاریخیه) را ندیده ام.

در کتاب نیکلا، در شرح حادثه باب به نقل از منابع کتبی و شفاهی چنین نوشته: «می گویند از یکی از شاگردان پیر حجت دو دختر ماند: یکی زینب و دیگری شاه صنم. زینب از محمدعلی اجازه شرکت در جنگ یافت و لباس مردانه پوشید و رستمعلی لقب یافت. و در طی جنگ کشته شد.» در کتاب «ظهور الحق» لقب رستمعلی و شرکت در جنگ به نام شاه صنم ذکر شده.

کواکب ص 200، ظهورالحق ص 182، کتاب نیکلاص 354 نبیل ص 439.

خواننده خوب متوجه می شود که چقدر در این مورد اختلاف است و بالنتیجه محل شک و تردید.

78

روایت مرحوم اعتضادالسلطنه وسایر مورخین تقریباً به همین مضمون است. اما بابیه می گویند که اسماعیل بزرگ و کوچک به علت قساوت قلب (آنهاچه بودند که بابیه با آن همه قساوت قلب دیگران هاراقبول نداشته و طرد کرده بودند!!) از نردبابیه رانده شده بودند و به همین جهت خواستند ملا محمد علی رابه دست فرخ خان بدهند. ولی در بین راه، به علت مهتابی بودن هوا، مشهود و مأخوذ گشتند. فرخ خان را، زنی با کار دبه شکم زده کشت (قساوت قلبی در کار نبوده!!) و اسماعیل بزرگ و کوچک نیز، به دست نور علی بابی که خال ایشان بود، سر بریده گشتند. (قتل خواهرزاده آن هم بدین وضع فجیع، قساوت شمرده نمی شود!!)

می گویند که در هنگام استراحت اغلب نفرات دوطرف بایکدیگر خرید و فروش می کردند. وقتی یکی از سربازان قلعه گوشتی به یکی از بابیه داد و گفت که بگیر، مدتهاست از آن نخورده ای، شخص بابی گفت: بیا و قیمتش را بگیر. سپس سر بریده اسماعیل را پیش وی انداخت.

کتاب نیکلا

79

پس از کشته شدن ملا محمد علی ، یکی از نزدیکان وی بنام دین محمد ریاست بابیه را به عهده گرفت و چون پس از تسلیم زنجان وی دستگیر گردید ، به انتقام خون سربازان اسلام ، قشون دولتی او را مجازات شدید نمودند. به این معنی که دور سر دین محمد را خمیر گرفتند و روغن داغ بر سرش ریختند تا مرد . کتاب نیکلا

80

مرگ ملا محمد علی در پنجم ربیع الاول 1267 یعنی نوزده روز پس از تیر خوردن اتفاق افتاد و دین محمد وی را شبانه در اتاق خود خاک کرد و برای اختفای امر اتاق را خراب نمود. ولی وقتی قشون اسلام قلعه را فتح کرد، سربازان به توسط حسین طفل هفت ساله حجت، محل جسد را پیدا نموده و چنانکه در متن آمده برای عبرت دیگران و اطمینان قلب افراد مسلمان، با طبل و شیپور جسد او را گردانند.

طبق نوشته میرزا مهدی خان جسد ملا محمد علی رابه دم قاطر بسته در کوچه و بازار کشیدند و سپس وی را در بیابان افکنده طعمه وحوش و طیور نمودند.

مفتاح باب الابواب، ص 255

و در تاریخ نبیل آمده: «سه روز و سه شب جسد وی را گردانند و سپس برای تماشا در میدان شهر نهادند.» تاریخ نبیل، ص 608

ملا محمد علی که در سال 1227 ه. ق. متولد شده، در هنگام مرگ در حدود چهل ساله بود. دوزن عقدی داشت: اولین به نام سلطان و از اهل همدان بود که پنج دختر و یک پسر از او داشت وزن دومش به نام خدیجه اهل زنجان بود که با طفل خود بر اثر اصابت گلوله توپ از بین رفت. پس از ختم غائله زنجان ، سلطان با اولاد خود و وزن صیغه (گویا ملا محمد علی صیغه را برای دیگران حرام و برای خود مجاز می دانسته) شوهر خود اسیرو پس از یک چند اقامت محبوسانه

در طهران [تهران] درخانه محمودخان کلانتر به همراهی مظفرالدوله به شیراز فرستاده شدند و یکی از دختران وی رامیرزا ابوالحسن خان مشیرالملک وزیر فارس به زنی گرفت.

ظهوالحق، ص 185 و کتاب نیکلا ص 262-364

81

«... حاجی کاظم نام تویی ساخت و یکی از بابیه که یک دست در بدن نداشت، آن را به دوش کشیده در محلی نصب نمودند و مرکز دوران شان زدن و داس های برنده اختراع کردند...»

ظهوالحق، ص 181-182

صاحب کواکب الدریه به نقل از یکی از حاضرین واقعه زنجان نوشته: «در اواسط جنگ وقتی گلوله و سرب ماتم شد ولی باروت و افری داشتیم، یکی از بابیه تدبیری اندیشیده دستور داد که گلوله از گل بسازند و آن را در روغن جوشانیده به کار برند... چنان دانسته شد که لطمه گلوله های گلین کمتر آلت فلزی نبوده. (ص 197)

82

حشمت السلطنه در حاشیه نسخه نوشته: «در لقب سیدیحیی شاهزاده اشتباه فرموده. پدرش سید جعفر کشفی و خودش از طرف باب به «وحید» مقلب بود. عدد «وحید» با «یحیی» مطابق است. سیدیحیی را «وحید اصغر» و میرزایحیی را «وحید اکبر» گویند.

این حاشیه هم بی اشتباه نیست؛ چه وحید اکبر سیدیحیی بوده و وحید اصغر، میرزایحیی صبح ازل.

83

پدر سیدیحیی موسوم به سید جعفر کشفی پسر آقاسید اسحاق علوی است. صاحب فارس نامه درباره وی می نویسد: «در حدود سال هزار و صد و هشتاد و اند، در این قصبه (اصطهبانات) متولد گشته نشوونمان نمود. در اوایل سن تمیز و اردن نجف اشرف گشته مدت ها به ریاضیات شاقه مشغول گردید و ابواب مکاشفات را بر خود باز دید... نسخه تالیفاتش بین الانام مشهور است. موطن خود را در چهار جای قرارداد که هر چند سال در یکی از آنها دو سال توقف می نمود: اول شهر بروجرد، دوم شهر اصفهان، سوم شهر یزد و چهارم قصبه اصطهبانات... به حسب ظاهر برگ کتابی نه در خانه، نه در کتابخانه، نه در یزد خود نداشت و آنچه رامی گفت از حفظ خاطر بود و بیشتر اوقات آیه ای از کلام الله مجید را عنوان می فرمود و آنچه متعلق به آن بود به استدلال عقلیه و نقلیه بیان می نمود. در حدود سال هزار و دو بیست و شصت و هفت در بروجرد وفات یافت و «غاب نجم العلم» تاریخ وفات اوست.

از تالیفات وی تحفه الملوک و سنابرق ورق منشور، بلد الامین و کفایه است. فارس نامه ناصری

در نجف و اصفهان و یزد و تهران و بروجرد و اصطهبانات هریک، خانه و عائله تأسیس کرد و اولاد و احفاد و ارادتمندی شمار فراهم نموده با وفرت علم و عظمت و مکنت در بلاد مذکور می زیست. صاحب فارس نامه از اولاد های وی غیر از سیدیحیی یکی دیگر را به نامه «عالی جناب قدسی انتساب، زاهد عابد سلاله سادات سید مصطفی» ذکر می کند. دیگر از فرزندان وی سید ریحان الله است. کاتب نسخه حشمت السلطنه در حاشیه نوشته است: «جناب آقای سید ریحان مجتهد حالیه دارالخلافت و برادر آقاسیدیحیی است که فعلاً بر مذهب جعفری متمکن است، سنه

رجب 1324»

سیدریحان الله در سال 1327 ه.ق فوت کرده و چنانکه مشاهده می شود، فوت او 62 سال بعد از فوت سیدیحیی اتفاق افتاده است. یک برادر دیگر هم از سیدیحیی تا سال 1288 در تبریز حیات داشته به نام سیدروح الله. (رجوع کنید به مقاله شیخ محمدقزوینی در مجله یادگار، سال سوم، شماره 10)

84

بنابه عقیده بابیه، پس از جارو جنجالی که باب در شیراز برپا کرد، محمدشاه سیدیحیی را که از افراد مورد اطمینانش بود، برای تحقیق موضوع به شیراز فرستاد و برای طی راه اسبی خاص بدو بخشید. سیدیحیی در شیراز به باب گروید و به توسط لطفعلی بیگ پیشخدمت مراتب رابه محمدشاه اطلاع داد. سپس برای دعوت مردم به بدعت جدید، به بروجرد و لرستان و اصفهان و یزد و تهران و خراسان و قزوین رفت و برای ملاقات باب به ماکوسفر کرد و در مراجعت از این سفر باقره العین و سایر بابیه آشنا شد. حرکت او به شیراز برای تحقیق موضوع در سال 1260 ه.ق و خروج او در مرتبه آخر از تهران برای برافروختن آتش فتنه نیریز در سال 1265 بود.

«آقایحیی در یزد جنگ نموده چند روزی با اهالی شهر میدان کارزار گرم داشت و در آخر شکست خورده به طرف فارس فرار نمود. نمی دانم شاهزاده چرا این جنگ را معترض نشده اند.» (حاشیه نسخه)

این مطلب صحیح است و سیدیحیی در یزد مواجه با مخالفت مردم و حاکم آن ناحیه شده به فسا گریخت.

نبیل زندی 369-376 و نقطه الکاف 224-232

85

در آن موقع بهرام میرزا معزالدوله، از حکومت فارس معزول و شاهزاده نصرت الدوله فیروز میرزا به جای او منصوب شده بود. اما چون هنوز حاکم جدید به شیراز نرسیده بود، در غیاب وی میرزا فضل الله علی آبادی زمام حکومت رابه دست داشت.

86

علی عسکرخان برادر زین العابدین خان است که در همین جنگ شهید شد و پسرانش دستگیر گشتند. در متن نسخه همه جا علی عسکرخان آمده. اما در تاریخ نبیل زندی (ترجمه عربی، ص 383) و فارسنامه ناصری، علی اصغر خان آمده و به نظرمی آید که قول صاحب فارسنامه خود فسائی بوده صحیح تر باشد. اما محض حفظ امانت، ما عین متن را چاپ کردیم.

87

همچنین رجوع کنید به فارسنامه ناصری

88

طرفین مصالحه کردند و عهدنامه تأمین نوشتند و سیدیحیی ترک مخاصمه نمود و به همراهی پنج نفر به اردوی دولتی رفت و در اردو، مهر علی خان شجاع الملک نوری وزیر العابدین خان، از او پذیرایی کردند و سه روز و سه شب سیدیحیی در آنجا بود.

89

تفصیل قتل سیدیحیی چنین است که چون هنوز اهل قلعه تسلیم نشده بودند، تصمیم زین العابدین خان و سایر فرماندهان قشون بر این شد که سیدیحیی نامه ای چند خطاب به اهل قلم بنویسد که آنان قلعه را ترک گویند و به خانه خور روند. سیدیحیی باطنامیل نداشت. ولی چون در چنگ نیروی اسلام بود، ناگزیر نامه ای در این

مورد نوشت. اما زوی مکرونیرنگ نامه دیگری نوشت مبنی بر اینکه قلعه را ترک مکنید و متفرق مشوید. هر دو نامه را، سید به حاجی سیدعابد از طرفداران خود داد و به اوسفارش کرد که در طی راه نامه اول را پاره کن و نامه دوم را به قلعه گیان بده. اما حاجی سیدعابد را توفیق الهی رهنمون شده، پس از اطلاع داده جریان به زین العابدین خان، نامه اول را به قلعه می برد و بالنتیجه اهل قلعه متفرق می شوند. پس از این کار، چون عهد شکنی سیدیحیی و مکر او علنی شده بود، زین العابدین خان و همراهانش که هنوز در مرگ برادر و عزیزان خود سوگواری بودند به انتقام شهدای اسلام و عزیزان خود، سید را کشتند. به این ترتیب که مردی از لشکر اسلام به نام عباسقلی به همراهی چند نفر از کسانی که خویشان نشان به دست سیدیحیی و همراهانش کشته شده بودند، من جمله آقاخان پسر علی اصغر خان (عسکر خان) عمایه سیدیحیی را برداشته دور گردنش پیچیدند و او را به اسب بسته در میان آهنگ طبل و دف و رقص زنهار کوچک ها گرداندند و سپس سر او را بریده پراز گاه نمودند و به شیراز فرستادند.

کتاب نیکلا، ص 40

طرفداران اورانیمی در نیریزونیمی در شیراز کشتند و دو پسر خردسال سید را به بروردن نزد جدشان سید جعفر فرستادند. در تاریخ هلاک وی اختلاف است. در ترجمه مقاله سیاح (تالیف عبدالبهاء و ترجمه براون، ص 253) روز 27 شعبان یعنی همان روز بعد از هلاک باب نوشته شده، ص 17. در تاریخ نبیل عربی، ص 396 و فارسی ص 520 روز 18 شعبان آمده که سهوبه نظری رسد.

پس از هلاک سیدیحیی، بابیهایی نیریز مترصد وقت بودند تا اینکه در روزهای عزل فیروز میرزا و انتصاب طهماسب میرزا مؤیدالدوله، زین العابدین خان راناجوان مردانه در حمام کشتند و در مقابل قشونی که از شیراز برای سرکوبی آنان آمد، دم از مقاومت زدند. اما قوای دولتی آن رانکوب و مخدول کرد. سه جوال از سرهای آنها را به شیراز فرستادند و قرار بود که سرها را به تهران بفرستند. ولی به محض وصول به آباده، از تهران دستور رسید که همان جاسرها مدفون کنند.

کواکب الدریه، ص 215 و 216

با همه این مراقبتهای مداوم و قابل تحسین قوای دولتی، باز هم بابیهها از توحش دست بر نمی داشتند. چنانکه یک شب از مقر خود بیرون آمده به نیریز رفتند و محله سادات آنجا را بهانه اینکه زنان ایشان به جسد سیدیحیی بی احترامی کرده اند، قتل عام نموده سی نفر از آنها را پاره پاره کردند و بدین ترتیب برخلاف انسانیت و جوانمردی، ذریات رسول اکرم (ص) را به معرض هلاکت در آوردند.

90

«رسم میرزا علی محمد باب بر این بود که هر یک از مریدان خاص خود را لقبی می بخشید که بانام او از حیث عدد مطابق باشد. چون «شیخ علی» با «عظیم» تطابق عددی دارد، وی را «عظیم» لقب داد و شاهزاده مسبوق نبوده که می نویسد «خود را حضرت عظیم لقب کرده بود.»

حاشیه نسخه

درست است. زیرا «عظیم» (ع+ظ+ی+م) = 70+900+10+40 = 1020 و

«شیخ علی» (ش+ی+خ+ع+ل+ی=1020=10+30+70+600+10+300)

91

این شخص برادر همان فرخ خان است که از طرف امیر کبیر مأمور سرکوبی ملا محمد علی حجت در زنجان بود و تفصیل جنگ و قتلش که ناجوانمردانه به دست بابیه صورت گرفت، در متن کتاب گذشت و باز همین شخص بود که بقایای جسد باب را از خندق کنار تبریز در بر بود (به عقیده بابیه).

«حاجی سلیمان خان باداوزه تن گرفتار شد و ایشان را دست و گردن بسته به نیاوران آوردند. صدراعظم حاجی سلیمان را مخاطب ساخت که بی شک تو زاده زنانی و مستحق هزار گونه عذاب و عنائی. نه آخر گوشت و پوست تو و پدر و مادرت و از نان نعمت به پادشاه پیوسته و یک کرور تومان به خرج پدرت و یحیی خان و برادر تو فرخ خان هدر شده و از این برزیادت، برادر تو در زنجان جماعت بابیه به جان امان ندادند. اگر تو با او برادر بودی و از پشت یک پدر بودی، در خونخواهی برادر چه کردی؟»

ناسخ التواریخ

92

غرض همان عزیز خان مکرری سردار کل است که ترقیات سریع خود را مرهون توجهات امیر کبیر بود و جمله معروف «عزیز ابیا تا عزیزت کنم» جمله ای است که علی المشهور امیر کبیر به او نوشته و قصدش انتصاب او به ریاست کل قوای نظامی ایران بوده است. (برای اطلاع بر شرح حال وی رجوع کنید به ملل و نحل در آسیای مرکزی ص 202 و مجله یادگار سال چهارم، شماره 1 و 2)

93

حاکم طهران [تهران] و معاون عزیز خان سردار کل است که چند سال بعد از این واقعه به علت گرانی و کمی نان در پایتخت به امر ناصرالدین شاه طنابش انداختند.

حاجی علی خان اعتماد السلطنه هم همان است که در ابتدا ناظر خرج خدیجه خانم زن محمد شاه بود و بر اثر سوءاستفاده مورد توبیخ میرزا آقاسی واقع شد و مطرودا به عتبات رفت و امیر کبیر او را دوباره مورد توجه قرارداد. اما این مرد به پاس آن خدمات عهده دار قتل امیر کبیر شد و در حمام فین کاشان آن را درمربزرگ راه ترتیبی که در کتب تاریخی مضبوط است، به هلاکت رسانید. لقب وی ابتدا حاجب الدوله فراشباشی و بعد در حکومت خوزستان صنیع السلطنه و سپس اعتماد السلطنه بود.

مستوفی الممالک یعنی میرزا یوسف آشتیانی که مطلقاً به عنوان «آقا» نیز خوانده می شد. وی سالهای سال عهده دار منصب استیفا و جمع و خرج مملکت (به اصطلاح امروز وزارت دارایی) بود و یکی چند نیز به صدارت عظمی رسید، بعد از صدارت مشیرالدوله میرزا حسین خان قزوینی یعنی از 1290 تا 1303 که فوت کرد.

94

نظام الملک یعنی میرزا کاظم خان پسر ارشد و نایب (معاون) میرزا آقاخان نوری که شخص اخیر عنوان «شخص اول مملکت» به خود می داد و بالطبع نظام الملک هم شخص دوم بود. نظام الملک در دوره اقتدار پدر به وزارت ولیعهد ایران معین الدین میرزا پسر ناصرالدین شاه رسید و اقتدار فراوانی یافت. اما با مرگ آن طفل خردسال و افول کوب بخت میرزا آقاخان، او نیز در محاق فراموشی افتاد. (رجوع کنید به مقاله نگارنده در مجله یادگار، سال سوم، شماره 10)

95

میرزا سعیدخان گرمودی وزیردول خارجه بود(1295-1290 ه.ق) ویک چندنیزتولیت آستان حضرت رضاعلی ساکنهالف التحیه والثنارداشت .برای ترجمه حال وی غیرازکتب تاریخی قاجاریه رجوع کنیده مجله یادگار،سال اول،شماره ششم.

96

میرزامحمدصادق تبریزی ازمریدان تندسیدباب بود.چون مرشدش کشته شد،وی تصمیم به انتقام گرفت ومحرک وی بیشترهمان ملاشیخعلی بود.این جمع مدتی بااسلحه ای که درزیرلباس مخفی داشتنددرشهر تهران به کمین ناصرالدین شاه نشستند،ولی موفق نشدند.بالاخره این محمدصادق درنیاوران سوءقصدعلنی کردوکاربدان جاکشیدکه درمتن گذشت.وی رادرهمان نقطه سوءقصدشقه کرده به دروازه هاآویختند.تعدادکسانی که درنیاوران عامل سوءقصدبودند،بالغ بردوازده نفربود.

کواکب جلداول

مرحوم سرتیپ عبدالرزاق خان بغایری که شخص شریف ومعمرومطمئن ومسلمان امینی بود،پس ازاطلاع ازاشتغال این جانب به مطالعه تاریخ حوادث مربوط به باب،یادداشتی به این مضمون برای بنده فرستادند:

«ازمرحوم پدرم شنیدم که:مادرنیاوران بودیم وخبرآوردندکه ناصرالدین شاه راتیرزدند.ما بسیاروحشت کردیم که شهربه هم خواهدخوردونمی توانیم به شهرمراجعت کنیم.بلافاصله خبردیگری رسیدکه تیربه شانه شاه خورده ونمرده است.پس ازمراجعت به شهرمعلوم شدکه شخصی عریضه به شاه داده(وسط راه تهران درهنگام عزیمت به شکار)وشاه خم شده که عریضه رابخواند،ازعقب برای اوتیرانداخته اند.ولی به شانه اش اصابت کرده وازترس ازاسب به زمین افتاده وشخص عریضه دهنده قمه کشیده که شاه رابکشد.ولی اطرافیان ملتزمین رکاب شاه ،اوراگرفته فورابه هلاکت رساندندوکسی راکه تیرانداخته بود،زنده گرفتندوآنچه اوراباشکنجه وعذاب استنطاق کردند،اظهاری نکرد ومطلب راابرازنموده عاقبت اوراشقه کردندوازدروازه هاآویزان نمودندومردم دسته دسته به تماشای اوآمدند. دروسط جمعیت ،بچه ای بی اختیارفریادزدکه ای وای،صادق خودمان است.بچه رافوراگرفته ازاتحقیقات کردندکه این صادق باچه اشخاصی رفت وآمدوسروکارداشته وبچه،اشخاص رابه اسم ورسوم نشان دادوخانه ای راکه محل اجتماع آنهابودگفت ومعلوم شدکه محرک صادق ،بابیهابوده اند.»

حاجی میرزاجانی همان مؤلف کتاب معروف نقطه الکاف است.وی یک باردیگرهم درمازندران دستگیرشد،ولی باپرداخت فدیة آزادگردید،تادراین حادثه به مجازات رسید.تألیف وی ازبسیاری جهات کودکانه است.ولی ازلحاظ احتوای بریعضی اسنادونصوص مهم است وموردنفرت شدیدبهائی ها.

97

«ملاعلی صحاف ازخدام محترم حضرت معصومه علیهاالسلام ومنصب اودرسرکارصحافی بوده ویکی ازاعیان قم محسوب می شدند.اینکه صحاف بازارباشد.شرح حال ملافتح الله درکتاب تاریخ بی غرضی ثبت است.هرکه خواهدرجوع فرماید.»

حاشیه نسخه

غرض از این تاریخ بی غرض معلوم نشد و چون نویسنده نسخه به طور قطع بابتی بوده نظرش مسلمابه یکی از کتبی است که آنها در این باره نوشته اند و به نظر کاتب این نسخه «بی غرض» آمده است.

98

«حاجی سلیمان خان تبریزی که کاشانه اش آشیانه فساد انگیزی بود با قاسم نیریزی که مدعی نیابت سیدیحیی بود، بعد از آنکه اعضای ایشان به واسطه شمعیهای افروخته مهبط انوار گردید، هریک به چهارپاره بردار شدند.

حقایق الاخبار ناصری

آواره در کتاب کواکب برای حاجی سلیمان خان آثار ادبی قائل شده و مسمطی از او نقل کرده است و این تنهامؤلفی است که چنین مطلبی نوشته است.

99

شعری از سعدی است و غزلی به مطلع:

چه کندگوی که عاجز نشود چو گان را

چه کند بنده که گردن نهد فرمان را

و بعضی گویند که این شعر را می خوانده:

کاش می آمد و از دور تماشا می کرد

آنکه دائم هوس سوختن مامی کرد

و این شعر از میرزا طاهر نائینی است.



سید حسین یزدی همان است که با سید علی محمد باب در حبس ماکو و چهریق بود. در هنگام قتل باب، وی از باب و مذهبش تبری کرده تف به صورت او انداخت و از کشته شدن نجات یافت. تا آنکه جزو سوء قصد کنندگان 28 سوال کشته شد. وی نویسنده و منشی باب است و ترهاتی را که اومی بافته و وحی می خوانده وی کاتب بوده است، از جمله کتابی را که باب، بیان نامیده.

101

صاحب حقایق الاخبار درباره این وقایع می نویسد: «...هریک از نامبردگان را جماعت مجاهدان فی سبیل الله قر به الی الله، و طلب المرزاه انواع سیاسات و عقوبات به دار بواری و خسار فرستادند.»

102

چداربالکسر چیزی که از ریسمان و چرم شازند و دست و پای استرید فعل به آن بندند و اشکل نیز گویند. (فرهنگ رشیدی)

103

تولد اعتضاد السلطنه در حدود سال 1233 یا 1234 هجری قمری است.

104

حکیم قآنی از شعرای متوفی در سال 1272 صاحب دیوان اشعار معروف و کتاب مهم پریشان درنثر.

105

از مترجمین دارالفنون و ملقب به ملک الشعراء عراق.

106

صاحب کتاب معروف گنج شایگان که خود را از احفاد شیخ زاهد گیلانی معروف می دانسته (متوفی به سال 1275).

107

از زندگانی وی اطلاعی به دست نیامده.

108

برادر ملا محمد تقی هروی یعنی کسی که برجس دباب نماز گزارد. میرزا عبدالرحیم در گرفتاری بابیه دستگیر شد ولی به شفاعت اعتضاد السلطنه اجازه رفتن به عتبات یافت.

109

میرزا فتح الله معروف به ذوقی اصلاً از مردم بسطام بوده و گذشته از عربیت و ادبیت در ریاضی و خط نیز دستی توانا داشته.

110

اگر (به ضم الف و فتح کاف) یکی از صیغه های جمع کره به ضم کاف است.

111 و 112

دو نفر از ریاضی دانان معروف یونان.

113

میرزا ابوالقاسم امام جمعه برادرزاده و داماد آقا میر محمدی مهدی همان کسی است که فتحعلی شاه پس از ساختن جامع سلطانی، وی را برای پیشنمازی مسجد از اصفهان خواست. (در 1248 ه.ق)

114

ملا شیخ علی از شاگردان طریقه سید کاظم رشتی است. وی به وسیله ملاحسین به باب گروید. در ایام حبس باب وی با ملاقات و مکاتبه واسطه باب و مریدان گردید و در تهران دائماً بابیه را به قیام و فتنه تحریک می کرد. لقب عظیم راکه بر حسب حساب جمل باشیخ علی مساوی است، باب به اوداده.

115

خواهر اعتضاد السلطنه خاور سلطان خانم زوجه میرزا نظر علی حکیم باشی بود. شخص اخیر به علت بلند پروازی و خیالات دور دراز در اواخر عمر خود مورد خشم محمد شاه قرار گرفته به قم تبعید شد.

116

یعنی میرزا محمد باشی ناصرالدین شاه معروف به حکیم فیلی مؤلف کتاب الانوار الناصریه. (نقل از جمله یادگار، سال دوم، شماره اول)

117

یعنی میرزا عباس بسطامی شاعر معروف.

118

محل مجازات مجرومین و قتل بابیه در میدان معروف به تخته پل بود که در آن روزگار اختصاصی به مذبح گاو و گوسفند داشت و چون «فی الوقایع بس ناشایسته بود که مبتدای دربارارک خاص شاهنشاهی مطرح و ملعب الواط و مذبح حیوانات باشد». به امر ناصرالدین شاه دار را به مخارج شهر (میدان پاتوق کنونی) نقل کردند. سپس اطراف میدان

تخته پل راکه امروزه به سبزه میدان معروف است، دکاکین و حجرات بنا کرده و «این مکان لایق راسرایی دولتی و تاجرنشین» ساختند. (روضه الصفا)

چون در این واقعه هفت نفر از بابیه گرفتار و کشته شدند، بابیه آنان را به نام شهدای سبزه می خوانند. از این هفت نفر، مهم ترا همه حاجی سیدعلی شیرازی خالوی سیدعلی محمدباب بود. محل دفن این اشخاص در خارج دروازه حضرت عبدالعظیم بود و گویا همان جاست که بعدها امین السلطان میدان معروف به اسم خود را ساخته است.

119

واقعه سوء قصد نیاوران که در روز یکشنبه 28 شوال 1268 اتفاق افتاد.

120

«... صدر اعظم او را بشناخت. فرمود همان نیستی که در کاشان نزدیک من شتافتی؟... باز این چه فتنه بود که آراستی؟ بامن بگویی به خانه سلیمان خان چرافرتی و با جامه علما، جام خمر چرا گرفتی؟ چون ملا شیخ علی رامجال انکار نبود، عرض کرد که چون در خانه سلیمان خان مقرر بود که یک تن از اصحاب رابه نام اباعبدالله الحسین بخوانند، بدانجاشدم تا بدانم اگر در خور این مقام است بدین نام بخوانم و دیگر آنکه من خمر خواره و شراب باره نیستم لکن چون بدانجاشدم و اصحاب به کار خمر و شراب بودند، دل ایشان را شکستن رواندیدم، پس، جامی گرفتم و در کشیدم...»

(ناسخ التواریخ.)

121

آدم اصطلاحاً و عوامانه به معنای مستخدم و خدمتکار است.

122-123-124

دراثر اشتباهی که در ترتیب شماره هارخ داده متأسفانه این شماره هادر خود متن نیامده است.

125

صفحه 252 تا 259 همان کتاب.

126

ترجمه موقوف الانتشار کتاب نیکلا حاشیه صفحه 31. به همین علت است که بهائیهابه شدت از کتاب نقطه الکاف نفرت دارند و همین دشمنی تعصب آمیز باعث شد که از انتشار کتاب جلوگیری به عمل آید. زیرامطالب و نصوص آن کتاب، بطلان ادعای میرزا حسینعلی را ثابت می کند.

127

راجه به جسد هورقلیائی رجوع شود به مقدمه براون بر نقطه الکاف و کتاب شیخیگری تألیف نیکلا.

128

قرآن کریم، سوره 22، آیه 7.

129

رجوع شود به قصص العلمای میرزا محمد تنکابنی.

130

نقطه الکاف، صفحه 141-142.

131

بهائیگری، تألیف مرحوم کسروی، ص 85.

132

سه نفر از علمای مذهب شیعه که به دست مخالفین مذهبی خود به قتل رسیده اند، لقب «شهید» یافته اند. شهید اول شمس الدین ابوعبدالله محمد بن جمال الدین مکی صاحب کتاب معروف اللمعه الدمشقیه است که به اختصار «لمعه» خوانده می شود. وی در سال 734 هجری قمری متولد و به سال 786 در دمشق کشته شد. شهید ثانی شیخ زین العابدین علی بن شیخ انور الدین احمد العاملی مؤلف شرح معروفی است بر لمعه که مطلقاً به نام شرح لمعه خوانده می شود. تولد وی در شوال 911 و قتلش در 966 بوده است. پس از وی در باب تعیین شهید ثالث اختلاف است حتی قاضی نورالله رانیز شهید ثالث خوانده اند.

133

کتاب نقطه الکاف، صفحه 179-190.

134

نقل از مکتوب یکی از دانشمندان اهل بدشت در جواب نگارنده این سطور.

135

مجموعه رسمی اسامی ده های ایران منتشر شده از طرف اداره کل آمار.

136

متن همین کتاب. مورخ بهائی در این باره مینویسد: «موافق مذاق و روش خود طاهره به کسرتقالید و حدود و حل او هام و قعود قیام کرد...» تاریخ ظهور الحق.

137

کواکب، جلد اول، ص 282.

138

چون عباسقلی خان هم اصلاً از کمروند نور بوده.

139

کواکب، ص 284.

140

ایضاً همان کتاب.

141

رونوشت این لوح استخلاف به خط ازل در کتاب نقطه الکاف در مقابل صفحه «لد» مقدمه چاپ شده و اصل سند به خط سید علی محمد باب است.

142

کتاب ایقان ص 207-209.

143

کواکب، ص 350.

144

به لطایف الحیل حاج میرزاموسی راوداشتند که تمام هستی خود را به میرزا حسینعلی بخشید.

145

سیدعلی محمدباب، هرچه را که بوی بد داشته منع شدید کرده بود، مثل سیروپیاز.

146

اگر کار میرزایحیی حقیقتی داشته، نسبت به میرزا حسینعلی بوده والا چنانکه گفته شد، همه آنان بدعتگذاران بوده اند و سراسر مردمی مرتد و بی دین.

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

www.Bahaismiran.com

تماس با کارشناسان پایگاه :

bahaismiran@bahaismiran.com

bahaismiran@gmail.com

ارتباط با مدیر پایگاه :

info@bahaismiran.com

bahaismiran@yahoo.com